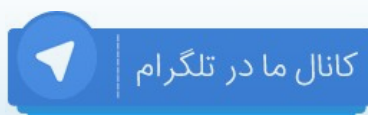


رمان: سرنوشت لجباز  
نوشته: محدثه تاجیک  
ژانر: غمگین، عاشقانه، طنز  
تدوین: فاطمه عابدین زاده



[www.romanbaz.ir](http://www.romanbaz.ir)



من. وای وای خسته شدم از حرفای تکراری مامان

مامان. حالا حرفای من تکراری شده پسره چشم سفیداره

من. نه مامان من نمیخوام با شقایق ازدواج کنم چرا انقدر هر روز هرشب میگی

مامان. پسر من خیر سلاصتو میخوام میخوام خوشبختی

من. مامان من با شقایق خوشبخت نمیشم من از این دخترا بدم میاد

مامان. مگه چه ایرادی داره مادر

من. مامان صدتا ایراد داره نمیدونم کدومو بگم مامان من ۳۰ سالمه بزارین خودم تصمیم

بگیرم

مامان. ۳۰. باشه ولی تو هنوز برام ارسام ۵ ساله ای فهمیدی دیگه بامن جروبحت نکن

امشب با ..

من. اخی

مامان. اخی ماخی نداره همین که گفتم امشب با بابات حرف میزنم زنگ بزنم قرارو بزاریم

من. پس بزارین اول این سفرم به امریکارو برم کاریه ضروریه بعدش چشم هرچی شما

بگین

مامان خندید گفت: باشه

رفت به طرفه اتاقش منم خودمو انداختم رو مبل یه نفس کشیدم

چیکاکنم یعنی من باید با اون دختره افاده ای عجوزه ازدواج کنم

وجدان. نپس ازدواجم نکنی مامانت بزور مژشونت سرسفره عقد

من. تو چی میگی این وسط

وجدان.من همه چیه تورو میگم ایش من رفتم بای

من.بروبابا بای

بلندشدم سوعیچو برداشتم رفتم بیرون

\*سالی\*

هوایما داشت میشست منم داشتم میگفتم به مسافرا(زیاد از پروازو این چیزا سردنمیام  
خودتون تجسوم کنید)

نشست منم پیداده شدم رفتم تو سالن دیدم رزا داره با اون شلوارک کوتاش و تاپه  
بندیش داره میپره

این دختر دیوونس منو هم دیووونه کرده

رسیدم بهش ...

\*سالی\*

یهووووو پرید بغلم باهم افتادیم زمین

من.بیشعور بلندشو انگار خیلی سبکه رو من خوابیده اصلا این چه وضعه بغل کرده اه اه  
لباسام کسی

تا اومدم ادامه بدم وسط حرفم

رزا.سالی خوبی یه نفس بگیر باز ودم

من زدمو پسه کلشو گفتم ببند احمق به من داره یادمیده چیکاکنم چینکنم

درحالی که داشت سرشو میملید میگفت : انشالله خودم پیام کفنتو بشورم با اون دستای  
هرزت بیشعور اخ سرم

دیدم اگر میخواد ادامه بده تا صبح باید اینجا وایسم برای همین دستشو کشیدم با خودم  
کشیدمش اونم همش ور ور میکرد

رزا.بیشعور چرا منو میکشی دستمو ول کن کنده شد نیاز دارم به دستام ول کن

دید حریفم همیشه خفه شد تا ماشینش پرتش کردم طرف راننده

اونم غرغر کنان نشست

رسیدم خونه میگن هیچجا مثل خونه خودت نمیشه همینه

وجدان.اخه تو خیلی خونه کسی بودی برای این خونه خودت بهتره خنگ تو هواپیما

بودی

من.حالا هرچی فعلا این مثال بهش خورد

وجدان.اره به زور

من.تو چرا همش حرف میزنی برو پیشه بچه هات

وجدان.تو به من کارنداشته باش بچه هام خوابن منم برم بخوابم بای

من. با ای دیگه برنگردی

لباسامو عوض کردم افتادم تو تخت

با صدای زنگ خونه انگار یکی دستسو گذاشته روش ول کنم نبود با همون تاپ شلوار  
رفتم درو وا کردم دیدم رزا هستش

چشمتون روز بدنینه صدتا کتک خورد بدبخت.

یه فس که زدمش ولش کردم که افتاد دنبالم من بدو اون بدو

رزا. بگو غلط کردم

من. شتر در خواب دیدن پنبه دانه

رزا. یعنی من شترم عوضی

من.صفت های خودتو به من نده صدبار

رزا.دعا کن دستم بهت نرسه

من.برسه چی میشه .

رزا.بعدش میبینی حالا فعلا که نرسیدم

که این حرفو زد منم وایسادم که خورد بهت پخش زمین شد

منم پخش زمین بودم میخندیدم میچرخیدم و

من.وای رزا خوب خندوندیم رزا.دماغ نازنینم عمل لازم شد مگه من دلکتم یابو

من. فعلا تو هستی خخخ

\*ارسام\*



الان تو فرودگاه بودم منتظر متین پر حوصله داشتم فوش بهش میدادم پیداش شد

من.حلال زادیی

متین.حالا بریم دیر شد

من تو کفه این پسر بودم وای چقدر این بشر پرو بود روهم دیگه داره سنگه قزوینم رد

کرده

متین.داری به چی فکر میکنی بیا دیگه

من.تو چقدر..

متین.خوشگلم

من..

متین.خوشتیپم

من..

متین. دختر کشم

دیگه داشتتم منفجر میشدم گفتم خفه شو متین چقدر حرف میزنی

متین. مثلاً دارم برای تو می‌گم بی لیاقت

من. نمی‌خوام تو ساکت باشی بهتره

متین. من نمیتونم ساکت باشم بفهمم درک کن

من. درک ندارم ولی خفه شو

متین. باشه سگ

من. سگ

متین.اره دیگه سگ مثل همیشه پاچه میگیری

به حالت الکی قهر کرد خودشو ناراحت نشون داد

من زدم زیرخنده

متین مثل بچه ها پرید بلا گفت : دیدی خندید

با شوخی های و وراجی متین اقا رسیدیم امریکا

با تنه خسته پیاده شدیم رفتیم سوار یه تاکسی به یمت یه هتل تا ببینیم فردا بریم  
شرکت آقای جیستون ( یکی از شرکایی هستش که اینابرای این اومدن امریکا)

\*سالی\*

رزا از بس مثل این بچه های خل دیوونه بازی کرد که روی کاناپه خوابش برد.

دلم بدجور گرفته بود هوای بابامو کرده بودم حدود دوهفته بود که ندیده بودمش.

از روی کاناپه بلند شدم و رفتم سمت پنجره بزرگ سالن پرده رو کنار کشیدم سرمو بردم و بیرون و اسمون و نگا کردم انگار دلش بدجور گرفته بود اخه امروز خیلی ابری بود.

از بچگی عاشق بارون و هوای ابریش بودم. یه فکری به سرم زد پنجره رو بستم وبه سمت اتاقم حرکت کردم کمد اول رفتم سراغ میز ارایشتم و خیلی ملایم ارایش کردم اخه از ارایش کردن زیاد خوشم نمیومد خب یعنی چی من که خودم خوشگلم پس چه نیازی به ارایش کردنه؟ والا خلاصه کمی ارایش کردم و موهای سیاه بلندمو که فوق العاده لخت بود و تا گودی کمرم میرسید دم اسبی بستم.

سراغ کمد لباسام رفتم و بارانی سیاه رنگمو که تازه خریده بودم پوشیدم و شلوارم مناسب بود هوا هم که زیاد سرد نبود شال و کلاه بردارم.

از اتاقم اومدم بیرون یه نگاهی به رزا انداختم انگار همون دختر خلی نبود که یه ساعت پیش دیوونم کرده بود عین نی نی کوچولوها خوابیده بود.

کفشامو پوشیدمو از در زدم بیرون تصمیم گرفته بودم ماشینمو بر ندارم با پای پیاده تا شرکتمون برم

همینجور داشتم قدم میزدم که بارون اروم اروم شروع به باریدن کرد.



داشتم همینجور واسه خودم غر میزدم که دیدم پسره رفته.

یعنی الان دوساعته دارم به کی غر میزنم؟ پسره گودزیلا فک کرده کیه اگه گیرش بیارم یه آشی واسش میپزم که روش یه وجب روغن باشه.

داشتم با خودم حرف میزدم که دیدم ماشینا دارن بوق میزنن به خودم اومدم و زودی از خیابون رد شدم و رفتم توی شرکتمون.

با تمام حرص رفتم طرف اسانسور منتظر موندم بیاد وقتی اومد سوار شدم زیرلب به پسره فوش میدادم رسیدم رفتم بیرون با حالت خونسرد رفتم طرف در اتاق بابا که لیزا منشی بابا جلوم گرفت ولی من اصلا برام مهم نبود درو واز کردم رفتم تو

من.سلام بر بابای خوش.موندم همون پسره با یه پسر دیگه

من مبهوت بودم که این اینجا چیکا میکنه که بابا به خودش اومد گفت

بابا.به به دختره بابا چطوری عزیزم

منم فراموش کردم کسی اینجاس پریدم بغلش زدم گریه

بابا منو از خودش جدا کرد گفت چیشده سالیم چیشده

من.باب ۱. من چند روز پیش خوابه مامانو دیدم یه بچه بغلش بود نتونستم ادامه بدم هق

هق کردم

باباهم یه قطره اشک از چشمش افتاد

بازم بغلش کردم

\*ارسام\*

اه دختره استغفرالله

صدای متین منو به خودش آورد

متین.چیشده دوباره اخماتو کشیدی توهم

منم با تمام حرص گفتم

من.هیچی بیا بریم دیر شد

متین.ارسا

نذاشتم حرف بزنه دستمو اوردم بالا یعنی ساکت اونم عجیب ساکت شد

\*ارسام\*

با متین از شرکت خارج شدیم و به سمت شورولت کوروت سیاه رنگم رفتیم.

روبه متین کردم عجیب بود که چیزی نمی پرسید اخه ماشالله تو فضولی رکورد زده.

داشتم نگاه میکردم که گفت چیه خب خودت گفتی چیزی نپرسم.

من : اره چه عجب حرف گوش کن شدی؟



متین : خب اخه جدی بودی اگه میخوای بیرسم اره؟

من : نه. تو رو به جدت قسم. بعدا میگم

متین : اون دختر و میشناختی؟

من : متییییییین

متین : باشه بابا خود درگیر مزمن

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم

پشت فرمون همش فکرم درگیر بود یعنی اون دختره خل و چل دختره آقای جیستونه؟

اصلا اون دختره غرغرو به آقای جیستون نمیخوره

بعد از کلی فک کردن پشت فرمون و زیر نگاهای شکاک متین رسیدیم خونه

کتمو در اوردم و انداختم رو دسته کاناپه رفتم اشپزخونه یه لیوان اب خوردمو

هر جا میرفتم این متین هم دنبالم میومد در دستشویی رو باز کردم که دیدم هنوزم

پشتمه

من : تورو خدا تعارف نکن بفرما

متین : چشممممم

من : متین داری رو اعصابم رژه میریاااا

متین : خو بابا من از کنجکاوی مردم چرا وقتی اون دختر اومد تو اتاق آقای جیستون از

دیدن همدیگه شک زده شدین؟

من : روانی دارم میترکم بزار برم خیر سرم خودمو خالی کنم بعد پیام بگم بدبخت خدا

متین : باشه بابا برو الان همه جا رو به گند میکشی

حدود یه ربع موندم دستشویی و بعد اینکه کارم تموم شد درو باز کردم که دیدم متین

عین جن وایساده جلو روم

من: ب خدا ادم بشو نیستی

متین : ارسام بنال

من : چیرو

متین : قضیه دختره چیه

رفتم نشستم رو کاناپه و همه ماجرارو واسش تعریف کردم

متین : همین؟

من:اره دیگه کم مونده بود دختره رو له کنم البته اون مثل گاو اومد وسط خیابون

متین : خاک تو سرت

من : چرا الاغ جون

متین : کم مونده بود دختر به اون جیگری رو بزنی ناکام کنی معذرت خواهی هم نکردی؟

من : من از هیچ احدالناسی معذرت خواهی نمیکنم چه برسه به این دختره خل و چل

متین سری به نشانه تاسف تکون داد و رفت که تواتاقش بکپه منم تلوزیون رو روشن کردم که شاید سرگرم شم.

\*سالی\*

به خاطر خوابی که دیشب دیده بودم بدجور بهم ریخته بودم حدود دو سال میشه که مامانم به خاطر سرطانی که گرفته بود فوت کرده همیشه مثل بچه های کوچیک به خاطر دوری از مادرم بی تابی میکنم اخه خیلی به مامانم وابسته بودم وبعد اینکه منو ول کرده و رفت چند ماه افسرده شدم و بابای بیچارم به زور جمع و جورم کرد و شدم همون سالی قبل ولی باز هم گاهی مامانم و تو خوابام میبینم و بهم میریزم

همینجور تو فکر فرو رفته بودم که

بابام در دفتر رو باز کرد و با یه لیوان اب اومد طرفم ابو گرفتم و کمی خوردم کلی تو بغل  
بابام گریه کرده بودم و خالی شده بودم و الان احساس سبکی میکردم

بابام : سالی بابا اخیه من با تو چیکا کنم دخترم بسه دیگه اینقد خودتو عذاب دادی فک  
میکنی مامانت تو رو اینجوری میبینه خوشحاله؟

من : میدونم بابا ولی به خدا همه سعی خودم و میکنم که اینقدر بی تابی نکنم درکم کن  
خیلی به مامان وابسته بودم تحملش سخته خیلی سخت

بابا : میدونی که مامانت هیچوقت تحمل نداشت اشکاتو ببینه همینطورم من پس الان  
بخند که دل مامانیت نگیره

من : چشم باباجونم

بابا : قربون دختر حرف گوش کنم بشم

من : بابا اون دوتا پسر کی بودن؟

بابا : شریکای جدیدم چطور؟

من : هیچی همینجوری پرسیدم

بابا : باشه. راستی میخوام اخر این هفته یه مهمونی بزرگ توی باغ بگیرم گفتم که بهت

بگم باهات مشورت کنم

من : به مناسبت چی؟

بابا : خب هم حال و هوای تو عوض میشه همم که با شریکای جدیدم بیشتر آشنا میشیم

من : همون دوتا پسر؟

بابا : اره گلم

من : باشه باباجونم هر جور خودت صلاح میدونی من فعلا برم خونه کمی استراحت کنم

من : باشه بابایی مراقب خودت باش

پریدم و لپ تپلشو بوسیدم و اونم خندید.

فکرم بدجور درگیر بود یعنی اون پسره گنده پرو که امروز کم مونده بود لهم کنه شریک

جدیده بابامه؟

تو مهمونی این هفته حسابشو میرسم

پسره پرو کم مونده بود بزنه ناکامم کنه یه معذرت خواهی خشک و خالیم نکرد خوب

میدونم باهاش چیکار کنم پسره گودزیلا

\*سالی\*

\*روز مهمونی\*

از صبح این رزا بیشعور اومده منو ول نمیکنه انقدر این دختر ذوق داره برای دیدن اون

دوتا لندهور من ذوق ندارم

امشب یه فکرایبی به سرم زده میخوام اجراش کنم میدونم خیلی بد میشه خیلی

ولی من اسمم سالیه

این ارسام فرهادی رو به خاکه سیا میشونم که با سالی فرسیا درنیوفته

الان زبردسته اراشگر مخصوصم هستم همش بهم ور میره از هرچی ارایش متنفرم

اه اه دیدم صدای لیزاجون اومد گفت: بلندشو دخترم مثل همیشه ماه و عالی شدی تو یه

جواهری

منم باغرور گفتم: نظر لطفونه لیزاجون خب بگین لباسمو بیارن رفتم جلو آینه و ایسادم

واقعا ارایش بهم میومد چون من هیچ وقت ارایش نمیکردم وقتیم میکردم کولاک میکردم

وجدان. اعتماد به نفست منو کشته

من. حالتو ندارم برو کاردارم

وجدان. ایش



ارایشم یه سایه طلایی محو بود با چشمای به رنگه طوسی ابیم همخونی داشت قشنگ  
شده بود یه روژه لبه طلایی هم روی لبای کوچیکه قشنگم زده بود

دماغم خدادادی عملی بود همه چیرو از صورتم تکمیل میکرد

موهای طلایی هم رو لخت شلاقی کرده بودم انداخته بودم دورم

صدای منا اومد (خدمتکاره شخصیم)

منا.بفرمایید خانم لباستون

من.باش میتونی بری

رفت منم لباسمو پوشیدم

لباسم هم طلایی بلند بود دنباله داشت از زانوم از وسط چاک میخورد تا پایین یه لباس  
پشت گردنی ساده هیکله بی نقصمو به نمایش میزاشت

داشتم خودم قورت میدادم که صدای باز شدن در اومد دیدم رزاعه

من. اینجا مگه طویلست سر تو میندازی میای تو شاید من لخت بودم چیکا میکردی

رزا. هیچی کاری نمیکردم قشنگ دیدت میزدم انگار تا حالا بدون لباس ندیدمش

هر دو خندیدیم

من. حالا چیشده مثل یابو اومدی

رزا. یابو خودتی لقب های خودتو به من نده

من. ببند بابا

رزا. نبندم چی میشه

من.بعدا میگم چی میشه

رزا.ههههههه باش حالا تا بعدا اها باباتم گفت بیا دیگه مهمونا دارن میان

من.باش تو برو من میام

رزا.باش بابای

رزا رفت رزا هم خوشگل بود ناز بود چشای عسلی با لبای قلوه ای دماغی که عمل کرده بود کلا صورت ناز و خوشگلی داره موهای مشکی مثل شبشو فردرشت کرده بود بالا بسته بود

یه پیراهنه سبز تا رونشم پاش بود با ساپرتیه به رنگ پاش درکل خوب بود

خب بریم بسه زیادی فکر کردم

رفتم پایین دیدم نصفه مهمونا اومدن

منم با غرور اقتدار رفتم پایین سره همه چرخید به من

اینجور نگاهارو دوستدارم اعتماد بفسم پیشتر میشه به میگه که من بهترینم

با لبخند رفتم پیشه بابام

من.سلام به اقاای خوشتیپ شماره بدم

بابا.تو که از من خوبتر شدی گله من مثل یه الماس میدرخشی چیمیشد مادرت بود

میدیدت

دیدم بابا داره میره تو لاکه خودش

من باخنده گفتم

من.من که همیشه میدرخشم چیزه تکراری هستش

بابا.پدرسوخته حرفای من تکراریه باش دیگه نمیگم

من چشامو مثل گربه شرک کردم گفتم

من

بابایی جونممم ببخشید منظوری نداشتم

پامو زدم زمین که بابا گفت

بابا.باشه خودتو ناقص نکن میبخشمت

من.من برم ببینم این رزا گور به گوری کجاس

بابا.باشه

بابا سنش بالا هست ولی شیطونه فکر نکنید بابام ۶۰سالشه ها نه ۵۰. سالشه خیلی جوونه

بهبش نمیخوره

رزارو پیدا کردم دیدم

مثل همیشه داره خودشو تکون میده اون وسط رفتم دستشو کشیدم

رزا. تو چقدر علاقه به کشیدننه دسته من داری شاید دستمو دوست داری جلب میخوای  
بکنمش بدم بهت برم یدونه بخرم رسیدیم به میز

من. نه من اون دسته به درد نخورتو نمیخوام تو فکر میکنی من امشب اینکارو بکنم

رزا. من نمیدونم تو داری حماقته محض میکنی حالا یه بار یه بار دست از این لجبازیت  
بردار حالا یه غلطی کرده تو ول کن

من همه چیو به رزا میگم چون از بچگی باحام دوست بودیم

من. نه میخوام به خاکه سیاه بنشومش حالا ببین به پام میوفته

رزا. بازم میگم

نزاشتم ادامه بده

من.یه چیزای جدید شنیدم انگار میخواد برگرده با دختر عمش ازدواج کنه

رزا با تعجب گفت

رزا.واقعا میخواد ازدواج کنه پس تو میخوای

من.اره

با خنده شیطانی از جلوی رزای بهت زده رد شدم

داشتم با رزا حسابی قر میدادم که چشمم به دره ورودی افتاده بله بالاخره حضرت عالی

تشریف آوردن

نگا کن تو رو خدا عین چی خودشو گرفته اووووق از پسره گنده دماغ بدم میاد

با سقلمه ای که رزا بهم زد به طرفش برگشتم و شک دارم که هنوز پهلوم سالمه یا نه

من : هووووی یابوو سوراخ شدم





من : کی؟

رزا : خنگیااااا بابا میگم اونی که بهش زل زده بودی ارسامه؟

من : ازه خوده در به در شدشه

رزا : سالی تو که اینقدر کینه ای نبودى خو پسره بیچاره وسط خیابون چیکا میکرد  
اینقدر غر زدی که فرار کرده ديه

من : غلط کرده باید مثل ادم معذرت خواهی میکرد نه اینکه عین

بز سرشو بندازه و بره ولی میدونی دلیل اصلیم این نیس که چرا معذرت خواهی نکرد اون  
به کنار

رزا:خب بانو میشه بفرمایید دلیل اصلیتون چیه که به این شازده گیر دادین!؟

من : خودمم نمیدونم ولی یه حس بدی نسبت بهش دارم

رزا: سالی بآبات داره صدات میزنه نگا اون دوتا پسرم پیشش هستن لابد میخواد اشنا تون

کنه راستی اون یکی پسر اسمش چیه؟

من : متین فک کنم خیلی صمیمی هستن خب من برم

رزا : رفیق من پشتتم

واسش یه چشم غره حسابی رفتم دختره دیوونس یجوری گفت رفیق پشتتم که فک

کردم دارم میرم وسط میدون جنگ با لشکر یزید بکنگم والا

کنار پایی جونم ایستادم و به ارسام خان زل زدم

بابام : خب جناب فرهادی ایشونم یکی یکدونه من دختر گلم سالی هستن من دخترمو از

جونم بیشتر دوس دارم و لای پر قو بزرگش کردم

ارسام : خوشوقتم خانم فرسیا بسیار خوشحالم که افتخار اشنایی با شما رو پیدا کردم

بنده ارسام فرهادی هستم

دستشو به طرفم دراز کرد

کمی ناز و عشوه قاطی صدام کردم و گفتم خوشبختم جناب فرهادی و دستمو دراز کردم  
و انگشتای ظریفم لای انگشتای مردونس جای گرفت عجب چشماییی داره پسره خر چشاش از  
سیاهی شبم تاریکترن که ادمو توی خودشون غرق میکنن به خودم که اومدم دیدم عین چی زل  
زدم به پسره زود دستمو عقب کشیدم برگشتم طرف بابام که دیدم نیس

وا اینکه مثلا داشت مارو باهم اشنا میکرد

سرمو برگردوندم طرف ارسام و زل زدم بهش

ارسام : میشه پپرسم چرا مثل طلبکارا بهم زل زدین؟

جواب ندادم که دستشو جلوی چشم بالا پایین کرد

ارسام : یو هووو از ارسام به سالی

من : چه زود پسر خاله میشی سالس نه و خانوم سالی

ارسام : اوه ببخشید مادمازل

من : خجالت نمیکشی؟

ارسام : مگه کاری کردم که خجالت بکشم

من : رو نیس که سنگ پای قزوینه برو واسه خودت اسفند دود کن چشم نخور

من : خوب شد گفتیاااا همین که رسیدم خونه یه اسفند دود میکنم که چشات کور شن

من : الاغ

ارسام : بله!؟

من : همین که شنیدی

ارسام : نوچ نوچ دلم واسه پدرتون میسوزه کاش اون روز با ماشین قشنگ رو اسفالت

لهت کرده بودم که پدرت از شرت خلاص میشد دیگه داشتم جوش میاوردم باید خودمو خالی میکردم وگرنه میترکیدم بهش نزدیک شدم و خودمو به سمتش پرت کردم الکی مثلا پام به پایه میز گیر کرد

شرابی که دستم بود قشنگ ریخت روی کت شلوار خوشگل ارسام خان

کت شلوارشونم امشب شراب نوش جان کرد خب به من چه حرصم نمیداد

یه خنده شیطانی کردم و گفتم وای ببخشید تو رو خدا اصلا نفهمیدم چی شد که پام گیر  
کرد به پایه میز

یه دستمال کاغذی از روی میز برداشتم خواستم کتشو تمیز کنم که دستمو گرفت نگاش  
کردم که دیدم اوه اوه صورتش سرخ شده

وای خداجونم چیز خوردم غلط کردم الان میزنه جلوی همه ناکامم میکنه ها

ارسام : اشکال نداره خانوم الان میرم تمیزش میکنم اتفاقه دیگه خودتونو ناراحت نکنین

دستم که ول کرد یه نفس عمیق کشیدم از صداش معلوم بود که هاپو شده خودشو به

زور کنترل کردااا خوب کردم

برگشتم دیدم که دوست ارسام بهم زل زده و با تعجب نگام میکنه یه چشم غره حسابی  
بهش رفتم و برگشتم پیش رزا که از خنده کم مونده بود زمینو گاز بگیره

داشتم با رزا غش غش میخندیدم که دیدم بله اقا کت شلوارشو تمیز کرد و اومد

رزا : سالی طرف بدجور قاطی کرده ها قیافشو نگا وای خدا مردم از خنده

من : رزااا کوفت بسه تابلو بازی درنیار

داشتم زیر چشمی نگاش میکردم هی مشروب میخورد انگاری دیوونه شده پسره خل

بزا برم جلوشو بگیرم اینجور که این داره مشروب میخوره الا وسط مهمونی از حال میره  
به طرفش حرکت کردم داشت خیره نگام میکرد

ارسام : چیزی میخواین بگین؟

من : نه

بازم به کارش ادامه داد هی پشت سرم هم میخورد

من : هوووی بسه بابا چه خبر ته انگار از قحطی فرار کرده

اوه اوه داره بد نگام میکنه خو مگه بد میگم به خاطر خودش میگم الان جلوی همه از شدت مستی غش کنه بیفته اینجا خوبه؟ والا

بهم نزدیک شد و یدغعه دستمو گرفتم کمی ترسیدم ولی سعی کردم خونسر باشم

زبون باز کرد و گفت نترس دارم میبرمت وسط دانس کنیم من:نه

ارسام : نظرتو نپرسیدم

به زور منو دنبال خودش کشید و محکم توی اغوشش اسیرم کرد

اب دهنمو به زور قورت دادم قلبم خودشو به سینم میکوبید

تقلا می کردم ولی نمیتونستم از بین اون بازوهای قدرتمند ازاد شم وقتی دیدم چاره ای ندارم باهاش همراهی کردم با دستاش کمرمو فشار میداد حتی از هیجان نمیتونستم تشخیص بدم  
اهنگ چیه

از بس مشروب خورده بود بوی دهنش خفم میکرد سرشو به گوشم نزدیک کرد نفسای  
گرمش به گردنم میخورد و مور مور میشدم

کنار گوشم گفت با من بازی نکن ووروجک

اهنگ تموم شد اینقدر وول خوردم که بالاخره ولم کرد انگار زبونمو موش خورده بود  
نمیتونستم چیزی بگم کمی بهم زل زدیم و بعد چشمکی بهم زد و رفت اونور سالن.

وای وای این خل بود یا من

ای بابا پسره عوضی

با اعصابنیت رفتم پیشه رزا که خوش خرم بهم میخندید

منم چنان با دستم زدم تو کمرش بچم راست شد خنده یادش رفت

برگشت به من با صورت قرمز گفت



رزا. فقط دعا کن دستم بهت نرسه چون خونت حالته

منم پایه فرار گذاشتم دیدم ارسام با متینه چندتا پسر وایسادن منم فرصته خوب دیدم  
رفتم پریدم رسطشون دیدم همه موندم

صدای رزا میومد که میگفت با اعصابانیت

رزا. بیا بیرون سالی بیا بیرون گوربگوری کمرم نصف شد

منم با خنده گفتم

من. حرص نخور گله من زشت میشی شوهر گیرت نمیداد ور دله من میمونی و حفته که  
زدمت تا تو باشی به من نخندی

رزا. باشه بعداا حالتو میگیرم چون من رزام

من. باش

دیدم اونا دارم ریز میخندن

من.درد چی خنده داره دارین میخندید ایششش

از وسطه اونا دراومدم بیرون

اخیش مهمونی تموم شد اخر رفتن پام قلم شد

با خستگی رفتم بالا رفتم تو اتاقم

رفتم تو حموم وانو پر کردم نشستم توش اخیش واقعا همه ی خستگی ادمو میگیره

خودمو قشنگ شستم بلند شدم اومدم بیرون

دیدم رزا لباسشو با لباس خرس خرسیش عوض کرده

من.چیشده تو فکر خرسی جونم

رزا.سالی تو مگه نمیخواستی نقشتو اجرا کنی به خاکه ساش بنشونیش پس چرا

من.کی

رزا.ای بابا اریامو میگم

من.اره میخواستم ولی امشب نه بزا چندروز بگذره بعد ببین طوفان راه میندازم

رزا.باش ولی مراقب باش

من.باش تو هرروز اینجایی ها

رزا.اره که هستم یکسال دیگه میخوام برم دیگه باید باهات حال کنم

من.یکسال دیگه کجا تشیف میبری

رزا.وطنم ایران پیشه خانوادم چندساله اینجام درسم که تموم شده

من.خوبه

رزا.ناراحت نشدی انقدر ازم خسته شدی

برگشتم دیدم قیافش غم نشسته منم با خنده رفتم پیشش نشستم گفتم

من.دیوونه منظورم اینه منم میام ایران

رزا.چی برای چب

من.یکیش برای نقشم یکیش برای خانواده مادرم میخوام پیداشون کنم حالشونو بگیرم

رزا با صورتی که حالا خنده پرکرده بود گفت

رزا.اخجون اخجون اخجون

منم باخنده بلند شدم لباس خوابه قرمزمو پوشیدم که تا پایینه مچہ پام بود که خوجل بود

دوشش داشتم

من. حالا بگیر بکپ دارم از خواب میمیرم

\*ارسام\*

اووووف خدا سرم داره میترکه اخه به من بگو الاغ چرا اونقدر شراب خوردی که الانم

اینجوری شی

متین: الاغ چرا اونقدر شراب خوردی که الانم اینجوری شی

من : متین تا حالا یه لگد خوردی که صدای پس گردنی بده؟

متین: خب بابا خودت گفتی به من بگو الاغ چرا اونقدر شراب خوردی که الانم اینجوری

شی

خو باشه نمیگم

من : از جلوی چشم خفه شو

متین : خاک تو سرت کنن بشکنه این دست که نمک نداره

همه این حرفارو با لحن زنونه میگفت و خودمو به زور نگه داشته بودم که نخندم

متین : داداش بخند خفه میشیااااا راحت باش

من : متین ایشالله گور به گور شی که ادم نمیشی

متین : اوا خجالت نمیکشی اصلا دیگه باهات قهلم

من : قهلم چیه پسر گنده نوچ نوچ

متین : راستی

من : بنال

متین : ایش بی شخصیت

من : متین بناااa

متین : قضیه شقایق چی شد؟

من : اسم اون دختره از خود راضی رو جلوی من نیار که حالم بهم میخوره

متین : پس میخوای چیکار کنی مادرت که خیلی اصرار داره با اون دختره ازدواج کنی

من : من اگه بمیرم با اون ازدواج نمیکنم بابا دختره سر تا پاش عملیه

تو رو خدا یه جاشو نشونم بده که مصنوعی نیس دختره هر چی پول داشته ریخته تو

جیب دکترا که اینو شبیه ادم کنن ولی بالکس شبیه مارمولک شده

متین فقط داشت به حرص خوردن من میخندید ملت هم رفیق دارن ما هم رفیق داریم

متین : وای خدا دل درد گرفتم بسه بابا اونقدر راهم زشت نیستا

من : حالا قیافش به کنار اخلاقش چی این طرز صحبت کردنش

صدامو زنونه کردم ادا شقایق رو در اورم

لبامو اوردم جلوتر اخه لبای شقایق پروتز بود سلام نانا خوبی عشقم دلم واست تنگولیده

بود

متین : وای ارسام بسه روده بر شدم از خنده کم ادای این دختررو در بیار وای لباشو نگااا

من : خو مگه لباش اینجوری نیس والا اخه یکی نیس بهش بگه دختره لوس من کی عشق  
تو شدم که به من میگی عشقم اخه مگه من به تو رو دادم که دلت واسه من تنگولیده

متین : ارسام

من:ها؟

متین : ها نه و بله



من : بله؟

متین : باید یه کاری بکنی مااا وگرنه این دختر رو بهت اویزون میکنن از من گفتن

من : نمیدونم چه گوهی بخورم

متین : وا چرا پاشو بریم توالت من نشون بدم چه گوهی بخور

من : متین جدی جدی من چیکار کنم ماما باهام خیلی اصرار میکنن اگه قبول نکنم زن بگیرم بابا شرکتو ازم میگیره

متین : مگه ماما بابات فقط بهت میگن با شقایق ازدواج کن؟

من : میگن فقط ازدواج کن البته دوس دارن با شقایق ازدواج کنم چون پدرش دوست صمیمی پاپی منه ولی کور خوندن

متین : پس حداقل خودت یکپرو پیدا کن که مجبور نشی با شقایق ازدواج کنی

من : باید بشینم دنبال راه حل

باشم

متین : اره

\*ارسام\*

جلوی پنجره بزرگ سالن ایستاده بودم و به هر کی که از پیاده رو عبور میکرد خیره  
میشدم از بس فک کرده بودم از کلم دود بلند شده بود

خدایا یعنی چیکار کنم اگه زن نگیرم شرکت از دست میره یکی نیس بگه پدر من این چه  
شرطی بود گذاشتی من که خودم قدرتشو داشتم که واسه خودم شرکت بزنم تو نذاشتی گفتی  
پسر این چه کاریه مگه من مردم

خودم خرم دیگه اگه اون موقع قبول نمیکردم و خودم واسه خودم شرکت میزدم الان تو  
این موقعیت نبودم که پدرم منو تهدید کنه که اگه زن نگیری شرکتو ازت میگیرم

بابا من باچه زبونی بگم که از دختر جماعت بدم میاد من تحمل ندارم با یه دختر زیر یه  
سقف زندگی کنم پس از دست دادن شرکت بهتر از ازدواجه اونم ازدواج با کی با شقایق  
خانوووممم

متین : ارسام بسه خفه خون بگير اه خواستم يه دقيقه كفه مرگمو بزئم اينقدر مثل اين دخترای تيتيش مانانی غر زدی كه خوابم زهرمار شد

من : الان دقيقا خودتم داری مثل اين دخترای تيتيش مامانی غر ميزنياااا

متین کوسن مبل رو برداشت و به طرفم پرت کرد ولی از اونجایی كه زبر و زرنگم جاخالی دادم و با يه لبخند ژكوند بهش خيره شدم

متین : ايششش ايشالله به حق حضرت عباس با اين شقايق در به در شده ازدواج کنی من از دستت راحت شم

من : هووووی اون چه حرفی بود زدی زود پشش بگير ببينم

متین : بيا دستمو ببوس حرفمو پس بگيرم

من : عمر ااااا

متین : باشه خود دانی روز عروسيت با شقايق حالتو ميپرسم

وای ارسام تورو خدا یه لحظه شقایق و با لباس عروس کنار خودت تصور کن عجب تابلویی

شه

همینجور داشت هر هر میخندید که یه پس گردنی قشنگ نصیبش کردم

متین : گاو وحشی اروم. زدی جوان مردمو ناکام کردی تو یه جو عقل تو

اون کلت هس اگه من چیزیم بشه میتونی جواب دوست دخترامو بدی

من : اینو خوب گفتی من یکپرو با دختر جماعت درگیر نکن

متین : خب اینهمه وایسادی جلوی پنجره و به افق خیره شدی نتیجه ای گرفتی

من : اره به این نتیجه رسیدم که از دست دادن شرکت بهتر از زن گرفتنه

متین : یعنی هدف خدا از افرینش تو چی بوده واقعا موندم اخه احمق هیچ میدونی چی

داری میگی یعنی چی اون شرکت زندگیتنه ایندته الاغ

من : من از جنس مخالفم بدم میاد میفهمی یا حالیت کنم

متین : بله دیشب تو مهمونی مشاهده کردم

من : منظورت چیه؟

متین : کوچه علی چپ بن بست

من : بنال ببینم چی میخوای بگی

متین : عمه ی من بود که دیشب چسبیده بود به اون دختره و دانس میکرد؟

من : هااا؟

متین : یعنی تو هیچی یادت نمیاد؟

خب حقم داری دیشب اینقد مثل این ندید بدیدا شراب خوردی که محال میدونم چیزی

از دیشب تو ذهنت بمونه

من : متین رو اعصاب من پیاده روی نکن من هیچی یادم نیس بنال ببینم چیکار کردم

متین:هیچی یدفعه رفتی دست این دختره اسمش چی بود اها سالی رو گرفتیو و بری  
وسط سالن و باهاش دانس کردی همین بعدم به من میگه من از جنس مخالف متنفرم

تو شک بودم من چرا همچین غلطی کردم خاک تو سرم یعنی من رفتم با اون دختره  
غرغرو دانس کردم

متین : چیه چرا ماتت برده

من : متین صداتو ببر که همه حرصمو سر تو خالی میکنم!!!!

متین : یا حضرت فیل خب به من چه من که گفتم کم از اون زهرماری بخور خب حرفمو  
گوش نمیدی اینجوری میشه

من : پس تو چیکار میکردی ها جلومو میگرفتی خب

متین : بابام دارم میگم یدفعه رفتی طرف دختره انگار برق گرفتت

من : باشه

متین : یافتمممممم

من : درد و یافتم کوفت و یافتم چیرو یافتی؟؟؟

متین : راه حل مشکل توی گوسفندو

من : خب

متین : ببین حالا که تو چاره ای جز زن گرفتن نداری پس یه دختر پیدا میکنیم و بهش

پول میدیم تا قبول کنه باهات به صورت فرمالیته ازدواج کنه بعد که بابات شرکتو به نام تو زد

دختره میره پی کارش

من : تو دیوونه شدی

متین : برو بشین و قشنگ فکر کن چاره دیگه نداری یا این کارو میکنی یا هم که با

شقایق خانم گل ازدواج میکنی

پاشدم و با یه فکر درگیر راهی اتاقم شدم تنم و به تخت کوبیدم و چشامو بستم بد هم  
نمیگه هاااا در حال حاضر بهترین کار اینه که گفته متینو انجام بدم ولی نه منو این کارا با هزار تا  
فکر و خیال خوابم برد و دیگه هیچی نفهمیدم.

\*سالی\*

نمیدونم چندروزه اصلا حالم خوب نیست انگار یه چیزی گم کردم نمیدونم این حس  
لعنتی چیه که منو اینجوری کرده کلافه شدم از خودم

امروز میخوام برم اون ارسام ببینم یکذره باحاش راه پیام تا نقشم خوب پیش بره نمیدونم  
این کارم درسته یا نه من از بچگی اینجا بزرگ شدم ولی مثل دخترای اینجا نیستم با وجود مادرم  
که ایرانی بود من فارسی رو قشنگ مسلط هستم عقاید مثل ایرانیه

ملی هنوز باخودم کنار نیومدم که اینکارو بکنم هنوز باخودم راه نیومدم ولی باید من  
اینکارو بکنم من کسیم که حرفمو که میزنم باید تا آخرش برم هرچی شد ارسامو یه کاری میکنم  
در روز صدفبار التماسم کنه مثل سگ

رفتم تو اشپزخونه دیدم هیچ کدوم از خدمتکارا نیستن



پس خودم دست به کارشدم یه قهوه درست کردم بردم بالا گذاشتم رومیزه سفیدم

رفتم سره کمدم یه جوراب شلواری مشکی کلفت دراوردم با یه تونیک سفید تا روی رونم  
که اسیناش حلقه ای بود ساده وشیک

پوشیدم موهای بلندم که تا زیر باسنم میرسیدو با سختی بالا بستم اگر به خودم بود  
موهامو کوتاه میکردم خیلی بلندشده

ولی بابام نمیزاره میگه من موهاتو نمیزارم بزنی

منم به خاطره پدرم نمیزنم

خودمم یکذره ته ته دلم به این که کوتاه کنم راضی نیستم

قهومو برداشتم همون سرپایی خوردم تلخیش مثله زقون بود ولی من از این تلخی لذت

میبردم

کفشای تخته سفیدمو با کیفه ستشو برداشتم با گوشی بزن بریم به سوی نقشه

وجدان. شفات میده اخه دیوونه ای

من.باز تو پیدات شد

وجدان.اره مگه چیه دلم برات تنگ شده بود

من.دلت بیجا کرد که تنگ شد گشادش کن حاله یه دم اومدنه تورو ندارم

وجدان.لیاقت که نداری بدشم من هروقت دلم بخواد میام بای

من.به درک دیگه برنگردی

سوارماشینه فراری مشکیم شدم

یه گاز دادم یه اهنگ از سلنا گومز هم گذاشتم تا شرکت حال کردم

اقای جیستون داشت درمورد شرکتش و شراکتمون و این چیزاحرف میزد وهی پرونده ها  
رو روی میز جا به جا میکرد ولی من هیچی نمیشنیدم فکرم بد جور درگیر بود

الان اون دختره پیش خودش چی فکر میکنه من نباید اون شب مست میکردم با این  
کارم خودمو پیشش کوچیک کردم الان فکر میکنه عاشق چشم و ابروش شدم که رفتم باهاش  
دانس کردم اه اه

یدفعه در کوبیده شد به دیواروبا ترس از روی صندلی پریدم بله چه حلال زاده هم هستن  
همین الان تو فکرم ذکر و خیرشون بود

خواستم دهنمو باز کنم و بگم که مگه اینجا تو یلست عین گاو سرتو میندازی پایین

سالی : سلاممممم

اقای جیستون : به سلام گل من بابایی این چه وضع در باز کردنه خب من به این کارات  
عادت کردم نه بقیه

نگا اقای فرهادی زو رنگش عین گچ شده بیچاره ترسید

من : عیب نداره آقای جیستون خانوم کوچولو رو دعوا نکنین

به صورتش نگا کردم که دیدم بله از حرفم سرخ شد خوب شد حرصش دادم با لبخند  
نگاهش کردم که گفت خانوم کوچوله عمته

من : ندارم

سالی : پس خودتی

از حرفش خندم گرفت درسته ازش خوشم نمیاد ولی مثل این بچه های تخس و لجبازه

خواستم جوابشو بدم که آقای جیستون نداشتن

آقای جیستون : سالی بابایی زشته ععع

آقای فرهادی شما دیگه چرا مثلا ما با هم شریکیم و این جا هم محل کاره بیرون هر چقدر

خواستین کل کل کنین ولی اینجا نه

من : ببخشید آقای جیستون من یکم زیاده روی کردم

سالی : خوبه خودتم میدونی

اقای جیستون : سااالی زشته ععع

سالی : چشم بابا

اقای جیستون : خب اقای فرهادی کجا بودیم اها داشتیم راجب وضعیت الان شرکت

میگفتم

خودتون هم دارین اوضاع رو میبینین خوب موقعی به دادم رسیدن اگه الان کمک شما

نباشه به سختی میتونم شرکتو نجات بدم

\*سالی\*

هووووف پوکیدم الان یه ساعت دارن راجب کار حرف میزنن منم مثل برگ چغندر نشستم

و به حرفای این دوتا گوش میدم اه اه دلم کمی شیطونی میخواد

یه برگ کاغذ کوچیک از روی میز بر میدارم کوچولو کوچولو پارش میکنم و گردشون میکنم یه خودکارم برمیدارم تو شو در میارم

یاد بچگی هام افتاده بودم خخخ

چیکا کنم خو کودک درونم باز شکوفه زده یکی از کاغذای گرد شده رو برمیدارم و داخل لوله خودکار میزارم همین که بابا برگشت اونطرف کاغذو به طرف ارسام فوت کردم

وووی درست خورد وسط پیشونیش بیچاره باز ترسید برگشت منو نگا کرد که خودمو زدم به کوچه علی چپ

چند بار اینکارو تکرار کردم حسابی کفری شده بود دیگه موندنو جایز ندونستم چون کم کم از کلهش دود بیرون میومد سیم هاش اتصال کرده بود اگه میموندم میزد لت و پارم میکرد

من : بابایی جونم من باید برم رزا اس داده برم پیشش با من کاری نداری

بابا : نه گل بابا مراقب خودت باش به رزا هم سلام برسون

من : چشم بابایی

رفتم طرف بابامو لب تپلشو بوس کردم

واسه اون گنده دماغم سر تکون دادم و از دفتر بیرون اومدم

واای من از بچگی مردم ازاری میکنم ولی اذیت کردن این ارسام یه کیف دیگه ای داره

سوار ماشینم شدم درسته مه رزا اس نداده بود ولی دلم واسش تنگولیده بود پس گاز ماشینو گرفتم. د برو که رفتیم.

\*ارسام\*

وای وای این دختر دیگه داره منو دیووووونه میکنه

هرچی هیچی بهش نمیگم پرو میشه کاغذ به من فوت میکنی

باشه سالی خانم من میدونم تو حالا ببین یه بلایی سرت میارم که مرغای اسمان به حالت

گریه کنم دختره لجباز

باقای جیستون خداحافظی کردم اومدم بیرون

وای اخیش این مرد چنان جزبه داره من نمیتونم نفس بکشم الان راحت شدم

چندتا از دکمه های بلیزمو باز کردم

گوشیمو دراوردم به ارزو زنگ زدم (خواهرش فکربد نکنید)

که دیدم بوق نخورده جواب داد

ارزو.سلام سلام داداش خوشگلم چطوری اونور خوش میگذره چندتا دختر طورکردی

\*سالی\*

جییییغغغ از بس درس خوندم مغزم داره سوت میکشه اخه درس چیه والا این نیوتون و

ادیسون اینا هم بیکار بودن والا اگه اونا نبودن ما الان درس نمیخوندیم



وسط اتاقم رو زمین نشسته بودم و دورم پر کتاب بود دوسال پیش از بس خرخونی کرده  
بودم از دانشگاه تگزاس امریکا قبول شده بودم و الان ژنتیک میخونم واسه همونم خر که چه  
عرض کنم باید مثل گاو درس بخونم

تو این فکر بودم که صدای در رشته افکارمو پاره کرد

بابا : بابایی اجازه هست

من : بیا تو باباجونم

بابا که درو باز کرد چشاش اندازه گردو شدن

بابا : من نمیدونم تو این شلوغی چجوری درس میخونی والا من دیده بودم دخترا

اتاقاشونو باسلیق نگه میدارن تو از پسرا هم بدتری

هی غر میزد و میخندید منم حرصی شدم

من : ععع بابا گیر نده دیه خو میدونی که من اینجوری راحتم

اصلا من بد سلیقه بودنو دوس دارم بابا : سالی منو نزن

من : خو نمیزنم ببخشید بابایی خیلی خسته شدم

بابا شروع کرد به جمع کردن کتابا

من : عع بابا دارم میخونمااا

بابا : واسه امروز بسه دیگه از صبح چپیدی تو اتاق داری درس میخونی

زیاده روی نکن خل میشی میمونی رو دستما

من : بابااااااااااا

بابا : خب راس میگم دیگه

من داد میزدمو باباهم میخندید درسته که حرص میداد ولی بعدشم حسابی میخندیدم

عاشق بابام بودم اگه بابام کنارم نبود نمیتونستم با مرگ مامانم کنار بیام بابای من بهترین مرد

زندگیمه



ما اینیم دیگه

\*ارسام\*

از صبح سرم از پرونده ها بیرون نیومده حتی وقت نکردم برم دستشویی این متین خاک  
به سر شده هم معلوم نیس رفته کدوم گوری دنبال دوست دختراش تلفن همراهم و برداشتم  
شماره متین و گرفتم

متین : H

من : زهرمااااار

متین : ایششش بی شخصیت

من : متین اگه همین الان نیای دفتر اون روی سگم بالا میادا

متین : اوا خدا مرگم بده دیوونه شدی

داشت با لحن زنونه حرف میزد همیشه این اداهش منو میخندوند ولی به قدری کلافه و خسته بودم که اعصاب واسه گوش دادن به چرت و پرتاش و نداشتم

چنان دادی کشیدم که فک کنم باید بره حموم بعد بیاد دفتر

متین : ایشالله رو تخته بشورنت نانا خودمو خیس کردم اه اه

من : متین

چنان با غیض صداش کردم که زود گفت باشه باشه الان میام وحشی

گوشیرو گذاشتم رو میزو باز مشغول کارم شدم قهوه ای هم که منشیم آورده بود دیگه

سرد شده بود

یهو در محکم کوبیده شد به دیوار و با شک از رو صندلی بلند شدم که دیدم بله خوده

دیوونشه

من : تویله نیستاااا

متین : راس میگی؟ پس تو اینجا چیکار میکنی؟

خواستم جوابشو بدم که گوشیم زنگ خورد شماره آقای جیستون بود

چند تا سرفه کردم و جواب دادم

من : سلام جناب جیستون

آقای جیستون : سلام جناب فرهادی مزاحم که نیستم؟

من : اختیار دارین. در خدمتم

آقای جیستون : میخواستم که ازتون دعوت کنم امشب شام تشریف بیارین خونه ما

من : اتفاقی افتاده؟

آقای جیستون : نه نگران نشین میخواستم دورهمی یه شامی بخوریم

من : بله چشم حتما میام

اقای جیستون : خیلی خب پس وقتتون رو نگیرم شب منتظریم.

فعلا

من : فعلا

متین : چی میگفت؟؟؟

من : چیه مثل این دختر فضولا انتن هات فعال شدن

متین : ایششش

من : هیچ معلوم کدوم جهنمی بودی

متین : اره.رفته بودم سر قبر تو.خب بابام قرار داشتم

من : مگه نمیبینی کارا سنگینن مثلا تو رو از ایران برداشتم آوردن اینجا کمک دستم

باشه

متین : خب حالا چی شده انگار

عصر شده بود باید یه سر میرفتم خونه دوش میگرفتم و حاضر میشدم

ایشالله از شر دختر آقای جیستون در امون باشم والا به شیطون گفته برو به جات من

هستم

نمیدونم چرا بهش یه جوز حسی دارم

نمیدونم این حس بده یا خوب ولی از لجبازیش خوشم میاد

متین: چرا دوساعته زل زدی به دیوار دیره هاا مگه نمیخوای بری

نگاهی به ساعت مچیم انداختم اوه اوه دیره



یدفعه از رو صندلی پریدم که متین ترسید و پرید پشت صندلی ای که روش نشسته بود  
 خخخ فک کرد پاشدم اونو بزخم دیوونست دیگه

کیف دستیمو برداشتم و با یه خداحافظی سرسری از دفتر بیرون اومدم و سوار ماشینم  
 شدم و پیش به سوی خانه.

\*سالی\*

با تکون های بابام سرمو از زیر پتو بیرون اوردم ولی چشممو باز نکردم میترسیدم خوابم

بیره

من : اه بابا بزار یکمی هم بخوابم از صبح داشتم درس میخوندم

بابا : ساالی الان آقای فرهادی میرسه

با این حرفش انگار برق گرفتم

یهو پریدم که سرم محکم به سر بابام که روم خم شده بود خورد

من : اووووی سرم شیکست

بابا : سالی دیوونه شدی ضربه مغزی شدم زود باش پاشو حاضر شو

این حرفو گفتو از اتاق بیرون رفت

از تخته پایین اومدم و خواستم برم طرف حموم که پام به دمپایی های روی زمین گیر کرد  
و با کله اومدم رو زمین. بینیم له شد

وای خدا شهید شدم اووخی بینی نازنینم داغون شد

دیگه داشت گریه میگرفت همش کاره اون ارسام الاغه اه اه

با هزار زور و مصیبت از زمین بلند شدم و یه دوش سرسری گرفتم

موهامو با سشوار خشک کردم

و با بابلس فرشون کردم بهم میومد!!!

ارایشمم که مثل همیشه ملایم.

کمد لباسمو باز کردم اولین لباسی که به چشمم خورد برداشتم اره خودشه اینو یه هفته پیش که با رزا رفته بودیم تو شهر بگردیم خریدم

زودی پوشیدمش خیلی بهم میومد یه لباس به رنگ لیمویی دکلمه بود که تا کمر تنگ و از کمر به بعد و تا کمی بالاتر از زانو گشاد میشد شبیه لباسای این پرنسس خوشگلا بود البته تمجید از خود نباشه من از اونا خوشگلترم کفشای لیمویی رنگم از کمد دراوردم و پوشیدم

یه مدال داشتم که خیلی ظریف بود یه پروانه کوچولو کوچولو اونم دور گردنم بستم و تمام

تو ایینه قدی خودمو دید زدم چه خوردنی شدما این ارسامه غش نکنه یه وقت والا برم به خاله امینه بگم یه اسفند واسم دود کنه

خاله امینه خدمت کارمونه البته واسه بابا و من نقش مادری داره خیلی دوش دارم خیلی تپل و بانمکه اون زمان که مامانم از خونشون فرار کرده خاله امینه هم که دایه ی مامانم بوده باهش اومده و الانم که نمک خونمونه

با صدای بوق ماشینی از افکارم بیرون اومدم و به طرف پنجره رفتم بله جناب ارسام  
فرهادی تشریف آوردن.

از اتاقم اومدم بیرون و به طرف راه پله ها حرکت کردم داشتم با ناز از پله ها پایین  
میومدم در ورودی سالن خونمون کنار راه پله ها بود واسه همونم بابام و ارسام و میدیدم

ارسام پشت به من ایستاده بود و داشت با بابا خوش و بش میکرد

چهار تا پله مونده بود که نمیدونم چطور شد که پام لیز خورد

\*ارسام\*

داشتم با آقای جیستون سلام و علیک میکردم که صدای داد محکمی باعث شد که به  
طرف پله ها که درست پشت سرم بودن برگرم

آقای جیستون : سااالی

به خودم اومدم و دستامو باز کردم سالی رو رو هوا گرفتم

رنگش عین گچ سفید شده بود با اون چشای خوشرنگش بهم زل زده بود که توشون اشک جمع شده بود من تا حالا من دختری بغل یا دست زدم ولی نمیدونم این چه حسیه که سالیرو بغل کردم عالیه از بغلم گذاشتمش زمین و

\*سالی\*

ولی باید ازش تشکر کنم اگه اون نبود الان جون مرگ شده بودم

بابا : سالی گلم چیزیت که نشد بابایی

من : نه بابا بزرگش نکن

بابا رفتیم نشستیم سرمیز چون ارسامم رفته بود دسشویی

\*ارسام\*

وای خدا من چرا اینجوری شدم

یه نشت اب پاشیدم به صورتم و با یه نفس عمیق در و باز کردم و به طرف سالن حرکت

کردم

من : ببخشین که منتظر موندین

اقای جیستون : خواهش میکنم. به خاطر چند لحظه پیش هم واقعا ممنونم

سالی : مرسی

من : خواهش میکنم جناب جیستون

دختره بی ادب فقط گفت مرسی واقعا که از منم مغرور تره شام و خوردیم از سر میز بلند شدیم و رفتم سمت حیاط بزرگشون که گلکاری و درختکاری بی نظیری داشت

دور میز گرد توی حیاطشون نشستیم و مشغول خوردن قهوه شدیم

اقای جیستون : قراره فردا برم سفر یه سفر فوری ارسام جان میخواستم ازت خواهش

کنم تو این چند وقتی که نیستم پیش دخترم باشی من نمیزارم تنهات بزارم و برم

سالی : بابا من میتونم تنها بمونم

اقای جیستون : ولی سفرم طول میکشه

نه من نمیتونم اینجا بمونم الان چیکار کنم ولی اگه بگم نه بد میشه

اگه بگم اره چجوری با دختر نامحرم تو یه خونه باشم وای

اقای جیستون : ارسام جان

من : بله؟

اقای جیستون : خب مینونی این چند وقتی رو که نیستم اینجا پیش دخترم باشی من بهت اعتماد دارم که ازت این خواهشو کردم

ارسام پسر چاره ای نداره نمیتونی که حرفشو زمین بندازی خواهش کرد به زور دهن باز

کردم

من : چشم با خیال راحت برین سفرتون

اقای جیستون : واقعا ممنونم

\*سالی\*

همین که ارسام از در پاشو گذاشت بیرون با بابا جروبحثم شروع شد

من : بابا مگه من بچم خب اصلا خاله امینه چیه اینجا

بابا : سالی داد نکش درضمن سفرم یکی دو ماه طول میکشه واسه همونم یه خونه اجاره

میکنم پس باید خاله امین رو هم ببرم

من : خب ببر من میتونم تنهایی زندگی کنم نمیترم که

بابا : چه بترسی چه نترسی ارسام میاد اینجا و پیشت میمونه من نمیتونم دو ماه تو رو به

امون خدا ول کنم

دیدم بحث کردن با بابا فایده نداره با حرص از روی کاناپه بلند شدم و از پله بالا رفتم



در اتاقمو محکم کوبیدم که فک کنم شکست به جهنم

لباسامو با لباس خواب خوجلم که روش یه خرس گنده بود عوض کردم و رو تختم دارز

کشیدم

ولی بدم نشد هاااا من که از مردم ازاری خوشم میاد اگه بیاد اینجا کلی اذیتش میکنم به  
به پس واسه فردا شب که میاد اینجا برنامه ریزی کنم جانم جانم پاشم برم با بابا اشتی کنم  
نه بزا اون بیاد

کمی رمان خوندم و با گوشی مشغول شدم که صدای در اتاقم اومد

بله پدرجان واسه منت کشی تشریف آوردن

من : بفرمایید

بابا : سالی بابا از دستم دلخور نباش من فقط به فکر توام

من : میدونم بابایی معذرت میخوام که داد زدم عصبانی شده بودم



یه دفعه اشک تو چشم جمع شدو با بغض گفتم : دلم برات تنگ میشه

بابا : عع دختر گنده خجالت نمیکشه چشم روهم بزاری تموم میشه و میام به خدا سفر

کاریه

من : میدونم بابایی

بابا : ارسام هم که شریکمه کارای شرکتو می چرخونه

بعد اینکه کلی حرف زدیم و یه ساعت موندم تو بغل بابا به زور ازش دل کندمو خوابیدم

کاش این دوماه زودتر تموم شه که طاقت ندارم

واسه ارسام خان هم نقشه هایی دارم به به

\*ارسام\*

یعنی فردا به جای اینکه خونه خودم باشم پیش اون دختره خل و چلم؟؟

پوووف کاش قبول نمیکردم اون دختره دیوونست

مجبورم باید برم. پاشدم و یه ساک کوچولو برداشتم و کلی لباس توش چپوندم البته همراه با مسواک و ژل مو و اینجور خرت و پرتا و گذاشتمش کنار تختم اگه الان به متین بگم قراره دو ماه بمونم خونه آقای جیستون خدا میدونه چه فکرایبی نمیکنه و چه حرفایی نمیزنه

با یه فکر مشغول دراز کشیدم و چشمام گرم شدن.

\*سالی\*

اه درد مرض خفه شی ایشالله

بعد اینکه ساعتو فحش بارون کردم دیدم خفه نمیشه برداشتم محکم پرتش کردم که

خورد به دیوار

به درک والا خواب من مهمتره خواستم باز بگیرم بخوابم که یاد بابام افتادم پاشدم ببینم

ساعت چنده که دیدم عقربه هاش یه طرفن و شیشه هاش یه طرف و دیگه نگم بهتره انگار

هیجده چرخ از روش رد شده بود

برگشتم طرف پنجره که دیدم هوا روشن شده خوب پس بابا رفته

ووی یعنی قزازه ارسام امشب بیاد اینجا جانمی جان پس شیطونی هام شروع میشن

با فکر اینکه تنهام و کسی خونه نیس با لباس خواب نیم و جبیم و موهای ژولیده از اتاقم  
اومده بیرون اول خواستم صورتمو بشورم که پشیمون شدم شاید باز خوابیدم خوابم نپره از پله  
ها اومدم پایین و رفتم طرف اشپزخونه

دهنم خشک شده هالا تشنمه در یخچالو باز کردم و ابو با بطری سر کشیدم (خل و چلم  
دیه سر صبحی اب میخورم خب کی حال داره چای درست کنه)

با صدایی که از پشت سرم اومد یه جیغی کشیدم که پنجره های خونه لرزیدن و بطری از  
دستم افتاد و شکست

ارسام : اروم باش بابا منم لولو خورخوره که نیستم

با حرص طرفش قدم برداشتم که شیشه ها رفتن تو پام

من : آییییییی خدااااا

ارسام هل شد واومد طرفم

ارسام : تکون نخور باشه؟ جارو کو

جای جارو شارژی رو با گریه نشونش دادم زود شیشه ها رو جمع کرد

ارسام : خیلی خب میتونی پاتو بزاری زمین

من : نخیرم مگه کوری شیشه رفته توش

ارسام : پس چیکار کنیم

من : بابا بغلم کن دیگه

رفت تو فکر

من : چیه اصلا به قیافت نمیخوره

ارسام : چی به قیافم نمیخوره

من : اخه وقتی گفتم بغلم کن یجوری شد قیافت

ارسام : خب من تو ایران بزرگ شدم و اعتقاداتم مثل تو نیست

من : اره روز مهمونی دیدم

ارسام : اون شب مست بودم

من : آیییی پام اخه الان وقت این حرفاست مردم از درد

اومد طرفم ویه دستشو انداخت زیر پامو دست دیگشم پشت کمرم و مثل یه پر بلندم کرد

به طرف سالن حرکت کرد

من : بزارم رو همین کاناپه

ارسام : باشه. جعبه کمک های اولیه کجاس؟

من : اون کمدهو نگا کشوی اول

با دستم کمده بزرگو نشون دادم

بعد اینکه کلی گریه کردم و داد بیداد راه انداختم همه شیشه های ریز و از پام در آورد

باند پیچی کرد

من : همش تقصیره توعه مگه کلید داری تو

ارسام : اره بابات داد خودشم زنگ زد گفت الان بیام یه سر بهت بزخم بعد برم

من : بله اومدی شهیدم کردی خوب شد؟ یه وقت معذرت خواهی هم نکنی هااا

ارسام : چشم. خب تو هلی من چیکار کنم



این بشر عجب رویی داره زخمای پام بدجور میسختن و حال نداشتم بحث کنم کاناپه  
دراز کشیدم و چشمامو بستم و خوابم برد (ماشالله مثل مرغم)

\*ارسام\*

وای دلم میخواد هم خودمو بکشم هم دختر و به من میگه از من عذرخواهی کن من به  
پدرم تاحالا یه ببخشید نگفتم بیام به این میزد بگم

من از الان دارم از دسته این دختره دیووونه میشم وای دوماه باید تحملش کنم

ولی زیادی پرو شده دور برداشته میشم همون ارسام خشک جدی

با عصبانیت رفتم تو باغشون یه نفس کشیدم بویه گلای مریم عالی بود

دو روز از اون روز میگذره وقتی اونروز شب اومد پایین دید با سردی حرف میزنم تعجب

کرد

هه دختره نمیدونست من اینجور آدمیم

دیگه زیاد باهام حرف نمیزد الانم رو کاناپه اتاقه موقتیم نشستیم دارم به آینده نامعلوم فکر  
میکنم که باید برگردم با اون شقایق ازدواج کنم همیشه از بچگی ازش بدم میومد ولی اون  
تقصیری نداره من ازش تنفر دارم

صدای دراومد

من.کیه

خدمتکار.منم اقا خانم گفتن تشیف بیارید پایین دوستاتون اومدن

من.باش برو میام

دوتا دستامو گذاشتم رو سرم وای وای اه

با اعصابی خورد رفتم پایین لباسم خوب بود یه شلوار ورزشی سفید با تیشترته مشکی

جذب تنم بود

دیدم صدای متینه داره پشته سره من حرف میزنه

رفتم تو دیدم اون دو تا حرف بز نم دستمو گذاشتم رو لبم ساکتشون کردم متینم ادامه

داشت میاد

متین.نمیدونین که چه اخلاقی داره وای وای من اصلا به این نمیخورم ولی مجبورم

سالی رزا ریز ریز میخندیدن

منم رفتم گوشه متینم کشیدم بلندش کردم

من.چی زر زر میکنی متین ها

متین.ای ای گوشم کنده شد ولش کن اخ عه توهم همش میخوای منو ناقص کنی

من.تقصیره خودته

گوششو ول ک دم تلپ افتاد رو مبل منم خندیدم نشستم خدمتکار یه قهوه آورد داشتم

میخوردم چشمم به سالی خورد داشت با رزا حرف میزد میخندید

یه پیراهن نارنجی تا مچه پاش بود یه پاپیون زردم کنار پهلوش داشت صندله زردم باش  
بود موهای خوش رنگشم دورش بود خوشگل بود

من چی گفتم خوشگل تا دیروز زشت بود

اه اه زود ازش چشم برداشتم نمیخواستم منو ببینه بهش زل زدم

\*سالی\*

نمیدونم چرا تو این دوروز اخلاقه ارسام عوض شده کلامش سرد شده خشک جدی اصلا با  
اون ارسام چندروز پیش فرق میکرد امشب از قصد متینو رزارو گفتم بیان اینجا

الانم نشستم دارم با رزا درباره یکی از دخترایی که تو خیابون دیده بودم حرف میزد  
نگاهه سنگین یه نفرو حس کردم زیرچشمی دیدم ارسام نگام میکنه زود نگاهشو گرفت

اولین تیرم درست خورد ایول

\*سالی\*

اینقده از این زنیکه تپل بدم میاد همش چرت و پرت میگه اه اه خودشم شبیه وزغه

رزا : سالی.سه دیگه همش عین مامان بزرگا غر میزنی

یه چشم غره واسش رفتم و دوباره مشغول خط خطی کردن کتابم شدم همه داشتن جزوه مینوشتن اخه این وزغه چیز به درد بخوری میگه که منم جزوه بنویسم والا

بعد یه ساعت کلاس تموم شد و استاد جان ما که از اول زنگ مثل تراکتور کار میکرد خفه خون گرفت و گورشو از کلاس گم کرد

با رزا به سمت در ورودی سالن حرکت میکردم که باز این پسره مگس جلو رام سبز شد جناب مازیار راد

(اهل ایران بود که اینجا درس میخوند و البته عاشق دل خسته من منم که ازش بدم میاد نمیدونم چرا شبیه مگس میبینمش )

مازیار : به به بین کیرو میبینم

بهش توجهی نکردم که باز صدای نکرشو شنیدم

مازیار : بانو مرا دریاب

من : رزا انگاری یه مگس داره کنار گوشم وز وز میکنه

مازیار : نوچ نوچ دلمو نشکن دیگه منه به این خوشتیپی خوش هیکلی خوش اخلاقی

من : زارارت

رزا پقی زد زیرخنده که مازیار بهش چشم غره رفت

من : برین واسه خودتون اسفند دود کنین چشم نخورین ایشالله

مازیار : خب خانومی تو واسم دود کن دیگه

من : من افتخار نمیدم به خاطر تو انگشتمم تکون بدم چه برسه به اینکه اسفند دود کنم



جواب نداد باز داد زدم : ارسااااااااااام

ارسام : چیه بابا چرا نعره میکشی؟

من : اولاً درست صحبت کن بی ادب دوما بیا این ماشین عطیقتو بکش کنار اینجا جای

پارک منه

ارسام : برو بابا منم فکر کردم چی شده

من : بیا ماشینتو بکش

ارسام : نمیکشم

من : میکشی

ارسام : نمیکشم



من : که اینطور

ارسام : بله

من : بین ارسام با من یکی بدو نکن وگرنه بد میبینی

ارسام : وای مامان کجایی ترسیدم

بعد هم ادای گریه درآورد

دیگه عصبی شدم یه سنگ کوچیک از زیر پام برداشتم و رفتم طرف ماشینش

من : میکشی یا ماشین نازنینتو خط خطی کنم

ارسام : هه جرعت نداری

قسمت تیز سنگ و گذاشتم رو ماشین و از جلوی بدنش تا پشتش کشیدم

ارسام : چیکار کردی دختره احمق

من : احمق تویی یا بو گفتم که اگع ماشینتو نکشب بیرون نشونت میدم

با قدمای بزرگ اومد طرفم که کم مونده بود خودمو خیس کنم ولی نه نباید نشون بدم که

میترسم

اومد وایساد جلوم و بهم زل زد منم بهش زل زدم هه فک کرده ازش میترسم

ارسام : بچرخ تا بچرخیم اینو گفت و سوار ماشینش شد و از جای پارک من آورد بیرون و

تو جا پارک بابا پارک کرد منم با اعصاب داغون ماشینمو پارک کردم و رفتم تو. همش تقصیر

باباست

\*ارسام\*

نه خوشم اومد ازش دختر باجراتیه از این دختر سوسولا نیس ولی خوب بدمم چجوری

بادشو بگیرم

ولی یه خط درشت انداخت رو ماشینم وقتی یادم می افته خندم.میگیره این دخترا وقتی

عصبین عجیب بامزه میشن

اومد از جلو روم رد شد و رفت اشپز خونه یعنی میخواد غذا بپزه خوبه روده بزرگه داره  
روده کوچیکرو میخوره

\*سالی\*

خاله امینه نعمت بوده هااا والا مردم از گشنگی خب معده عزیز چی میل داری؟

معدۀ جونم : غورر

من : هااااا فک کنم میگه املت درست کن چشم الان درست میکنم به لطف خاله امینه  
همه غذاهای ایرونی رو بلدم ولی معدست دیگه میگه املت درست کن

از یخچال چندتا گوجه برداشتم که یهو ارسام یادم افتاد اگه الان املت درست کنم میگه  
هیچی بلد نیستم پس معده جان یه چیز دیگه پیشنهاد بده

معدۀ جونم : غووور

من : باشه پس قرمه سبزی غذای اصل ایرانی

قرمه سبزی رو عالی میپختم دست به کار شدم و بعد یه ساعت برنجمو دم کشیده و خورشت پخته شده همراه با سالاد کاهو رو میز بودند

نشستم سر میز و با عشق به قرمه سبزی خیره شدم اووممم چه بویی به به الان ارسام جان مست میشن ولی من که بهش نمیدم

کفگیرو برداشتم و بشقابمو پر برنج کردم خواستم خورشت رو هم بکشم که دیدم ارستم یه ور تکیه داده به دیوار اشپزخونه و با تعجب نگام میکنه

ارسام : تعارف نکنیا

من : باشه

ارسام : پرو

من : اگه فک کردی من از غذام بهت میدم کور خوندی ارسام خان در خواب بیند پنبه

دانه



ارسام : خودتی

داشت میرفت طرف حیاط

من : بده غدامو

ارسام : اگه میتونی بیا بگیر

بدو رفتم طرفش که رفت حیاط

هرچقدر تند حرکت میکردم نمیتونستم بهش برسم

ارسام : با قرمه سبزیت خداحافظی کن

وای میخواد قرمه سبزیمو بریزه وسط حیاط طرفش قدم برداشتم که قرمه واویلا قرمه

سبزی رفت

الاغ داشت میخندید نمیدونستم از حرص چیکار کنم با حرص رفتم طرفش

ارسام : حرص نخور بشین قرمه سبزی تو بخور

چشمم به بازوش افتاد نگاهمو که دید خواست برا عقب که پریدم و از بازوش یه گاز گنده

گرفتم

ارسام : آااایییی وحشی ول کن

بعد اینکه بازوشو ناقص شد ولش کردم با با تعجب بهم خیره شده بود

شونه بالا انداختم و رفتم تو خونه برنج خالیرو با سالاد خوردمو رفتم اتاقم

ارسام هم گشنه رو کانایه خوابش برده بود به جهنم بمیره اصلا.

یه ساعت زحمت کشیده بودم غذا پخته بودم هنشو ریخت وسط حیاط.عجب پدیده ی

عجیبیه این ارسام.

نه نههههههه از خواب پریدم خیس عرق بودم اخیش فقط یه کابوس بود خیلی ترسیدم تو خواب دیدم این ارسام خل میخواد منو از پشت بوم خونه بنداز پایین خخ این پسره اینقده دیوونس که شده کابوسم والا.

دستمو دراز کردم اب بردارم بخورم که دیدم ععع اب یادم رفته بیارم پوووف اه الان کی میخواد بره پایین اب کوفت کنه پلی باید برم دهنم خشک شده از تخت پایین اومدم چشمم به ساعت خورد اوه اوه ساعت ۵ صبح ساعت ۷ باید باز بیدار شم امروز کلاسام زود شروع میشه اخه من نمیدونم اگه کلاسا ظهر شروع شه یا عصر چی میشه مرض دارن دیگه باید ما بیچاره هارو عذاب بدن

بعد اینکه اب خوردم از پله ها پایین اومدم از جلوی اتاق ارسام رد میشدم که دیدم درش بازه و چراغ اتاق روشنه. فضولیم گل کرد البته کنجکاوی بگم بهتره من که فضول نیستم والا. خم شدم از لای در نگاه کردم از تعجب دهنم چسبید به زمین چند بار چشامو بستم و باز کردم نه واقعا این ارسامه داره نماز میخونه.

نگاش کن تو رو خدا چقدر مظلومه

از دید زدنش دست کشیدم و رفتم طرف اتاقم پس بگو چرا وقتی بابا بهش گفت تو خونه پیش من بمونه تو چشاش تردید بود وقتی هم که شیشه ها رفته بود تو پام نمیخواست بهم دست بزنه پس کاملا متفاوت از اون چیزیه که من فک میکردم. اخه از قیافش شیطنت مباره از بهش نمیخوره که نماز خون باشه هر چی حالا بگیرم بکپم تو کلاس به جای درس خوندن راجب این پسره تحلیل میکنم خخ



\*ارسام\*

بعد اینکه نماز صبحمو خوندم دیگه نتونستم بخوابم یوووف وقتی داشتم نماز میخوندم  
حس کردم یکی داره نگام میکنم ولی وقتی نمازمو تموم کردم برگشتم دیدم کسی نیس خل  
نبودم که زیر سایه این سالی جان عزیز اونم شدم

اوخ اوخ بازومو نگا تو رو خدا عجب دندونایی داره من که ندیده بودم پوست مرد کبود شه  
ولی چنان گاز گرفت که بازوی بنده کبود که چه عرض کنم مثل ذغال سیاه شده

من که نمیتونم بخوابم لاقلا پاشم برم شرکت که کارا حسابی عقب افتاده. بعد اینکه سر و  
صورتمو شستم مسواک زدم رفتم سر کمدچند دست از لباسامو آورده بودم کمد رو باز کردم خب  
چی بپوشم!

شلوار کتون کاربنی رنگمو پوشیدم همراه با کت اسپرت هم رنگش و پیراهن سفید درسته  
تو شرکت کار میکنم ولی زیاد رسمی لباس نمیپوشم خوشم نمیاد خب حالا نوبت کراواته اها  
خودشه یه کراوات به رنگ کاربنی خریده بودم که با همین کتم ست کنم اونم انداختم بعد هم  
موهامو یه شونه زدم لازم به ژل و این چیزا نبودحالت موهامو دوس داشتم یکی از ساعت هامو هم  
برداشتم و انداختم

رفتم اشپزخونه ولش شرکت یه چیزی میخورم از خونه بیرون اومدم به به امروز هوا عالیه  
یه نفس عمیق کشیدم و با صورت خندان سوار ماشینم شدم هنوز وقت نکردم ببرم بدم رنگش  
کنن وقتی خط روی ماشینو میبینم خندم میگیره والا اخه دختره دیوونس. از حیاط بیرون اومدم و  
پیش به سوی شرکت.

اه خفه شو دیگه من باید چند تا ساعت بشکونم خدا من از دست این ساعت خسته شدم  
ولی اینا از دست من خسته نشدن. با غرغر از سر جام بلند شدم چشمم تو ایینه به خودم افتاد  
همیشه وقتی از خواب بیدار میشم شبیه مرده هام از خودم میترسم ووی موهامو نگا داغونن رفتم  
تو سرویس بهداشتی اتاقم زودی مسواک زدم الکی مثلا بچه خوبیم دست و صورتتم شستم وای  
ضعف کردم برم به چیزی بخورم ساعتو نگا کردم عع ساعت شیشو نیمه که ولش باو خوردن از  
خوندن واجبتره والا فوق فوقش یه ساعت دیر تر میرسم کلاس بله دیگه من همچین ادم  
ریلکسیم. از اتاقم بیرون اومدم عع در اتاق ارسام بازه که پس زودتر از من بیدار شده و رفته  
شرکت از پله ها پایین اومدم و رفتم اشپزخونه

خب خاله امینه نیس قشنگ میتونم در یخچالو باز کنم و با خیال راحت دید بزنم اخه هر  
وقت در یخچالو باز میکردم و دید میزدم خاله امینه غر میزد که مگه سینما سه بعدیه دختر ببند  
در اون یخچالو خلاصه یخچالو باز کردم خب ببینم چیا هست اینجا درو که باز کردم از دیدن  
صحنه روبه روم اشک تو چشمم جمع شد وای خدا این درد از درد از دست دادن فرزندم سخت  
تره خخخ یخچال شبیه دشت لوته هیچی توش نیس خدا بگم چیکارت کنه ارسام وا سالی به اون  
چه ربطی داره؟

خب ربط داره مثلا اومده مراقبم باشه من الان از گشنگی بمیرم کی میخواد جواب پایی  
 جونمو بده اه با حرص در یخچالو کوبیدم و رفتم اتاقم من اگه شانس داشتم که الان مجرد نبودم  
 ازدواج کرده بودم و الانم داشتم با مرد رویاهام صبحونه میخوردم

وا من چرا چرت و پرت میگم اوققق حاله از حرفای خودم بهم خورد والا.

رفتم سر کمد

اوممم چی بپوشم؟ شلوار ابی رنگمو که کامل جذب بودو برداشتم به همراه تاب سیاه  
 رنگمو برداشتم که کوتاه و از بالای نافم بود و وقتی میپوشیدمش باریکی کمرم تو چشم بود  
 عاشف اندام خودمم یه جفت کفش اشپرت به رنگ قهوه ای سوخته هم پوشیدم رفتم جلوی ایینه  
 موهامو شونه کردم واز پشت بافتمشون هی اشک تو چشم جمع شد مامانم همیشه موهامو  
 میبافت الان باید خودمم ببافم زود از فاز غم دراومدم ومثل همیشه یه ارایش ملایم و سرسری هم  
 کردم که شبیه میت نباشم. اوه اوه ساعتو هفت شده ولش باو کلیدای خونه و ماشینو برداشتم و  
 به سرعت از پله ها پایین اومدم. سوار ماشین شدم و د بدو که رفتیم.

اصلا نفهمیدم ماشینو کجا پارک کردم دیگه خیلی دیر کرده بودم ساعت از هفت گذشته  
 بود خودشم از شانسم امروز با آقای فدریک درس داریم یه مرده پیره غرغرو که کله ادمو  
 میخوره. وای از بس تو راه رو ماریچی دویدم نفسم بند اومد وایسادمو دولتا شدم و چند بار نفس  
 عمیق کشیدم اووه

تقه ای به در زدم و داخل شدم دیدم عع استاد نیومده اخیش راحت شدم

رو به بچه کردم و با صدای بلند سلام دادم

رزا : سالی ما هم داشتیم میومدیم چرا اومدی

من : چرت و پرت نگو بابا این پیره غرغرو کجاس په ما نمردیم و یه روزیو دیدیم که جناب فدریک دیر بیان خوبه شانس اوردم اصلا حوصله کل کل کردن با اون بابا بزرگو نداشتم(البته همه اینارو انگلیسی میحرفیدم چون فقط رزا هس که ایرانیه)

وا اینا چشونه خل شدن؟

من : بچه ها مطمئنین که حالتون خوبه؟سرتون به جایی نخورده احیانا"

رزا داشت خودشو میکشت و هی ابروهاشو بالا مینداخت

من : رزا صبحونه چی خوردی دخترم؟

استاد : حالا همه اینا خوبن ولی کمی بعد فک نکنم حال تو یکی خوب باشه

اب دهنمو قورت دادم وای انگار سقف ریخت رو سرم برگشتم طرف استاد و با ترس بهش

زل زدم

من : چیزه استاد من...چیزه

استاد : برو بشین سرجات

من : استاد

چنان دادی زد که چهار ستون بدنم لرزید

استاد : گفتم برو بشین سر جاااات

سرمو مثل بچه ادم انداختم زمین و رفتم نشستم کنار رزا

کلاس زیر نگاه های پر حرص استاد تموم شد و منم تا اخر کلاس از خجالت اب شدم و

رفتم تو زمین

همین که استاد از کلاس رفت بیرون همه بچه ها سرخ شدن

من : بچه ها جون من راحت باشین بخندین باو

این حرفو که زدم همشون مثل کپسول ترکیدن و قهقهه زدن

من : نوچ نوچ

پاشدم و رزارو که از خنده رو زمین پخش شده بود جمع کردم و رفتیم از بوفه دانشگاه  
یه چیزی بخرم کوفت کنم از گشنگی روده بزرگه روده کوچیکه رو خورد.

\*سالی\*

من : رزا؟

رزا : بنال

من : بخف باو

تو راهرو دانشگاه داشتیم میجنگیدیم که با سقلمه رزا که کمرمو سوراخ کرد اون ور راهرو  
رو نگا کردم بله باز هم جناب مازیار راد با خرص بهش زل زدم که بهم چشمک زد

رزا : سالی کم این پسره رو اذیت کن خو عاشقه بابا

داشت با لحن مسخره حرف میزد

من : تو حرف نزنمیگن لالی

رزا : اوه بله

داشت میومد طرفم اه اه مگس چندش چشمو واسش چپ کردم و از کنارش رد شدم اصلا  
ادمم حسابش نکردم

رزا : خخ پسره سرخ شد

من : نگاش نکن پرو همیشه

رزا : باشه

رسیدیم پارکینگ دانشگاه

من : ماشینتو آوردی

رزا : اره اوردم

من : نمیای خونه ما

رزا : نه خستم میرم خونه

من : باشه برو فعلا

رزا : فعلا عجقولکم راستی گوشیم خاموشه ها باطریش تموم شده زنگ زدی نگران

نباش



من : اچه من به تو زنگ میزنم که ناراحتم شم؟

رزا : ادم نمیشی دیگه

من : بله که نمیشم فرشته ها نمیتونن ادم شن

رزا خندید و با تکون سر سوار ماشینش شد همه حرفامون از روی شوخیه ما مثل  
خواهریم رزا رو خیلی میدوستم

سوار ماشینم میشم و راه میفتم خوب کدوم اهنگو بگوشم اکثرا اهنگای ایرانی گوش  
میکنم دستم و بردم طرف پخش و روشنش کردم اهنگ بی استرس از عبیلی بود خخ من به  
علی عبدالمالکی عبیلی میگم عاشق این خوانندم و همه اهنگاشو دارم اهنگ شروع به خوندن  
کرد :

برو به زندگیت برس بی استرس

منم با خاطراتمون میرم تو حس

برو باهش قدم بزن بی خیال من

برو و فکرشم نکن چیه حال من

بیخیال من بی استرس به زندگیت برس اگه دلت هوامو کرد نامه بفرست دلواپسی واسم  
همه کسی با هر کی باشی واسه قلب من مقدسی

بی استرس به زندگیت برس اگه دلت هوامو کرد نامه بفرس دلواپسی واسم همه کسی با  
هر کی باشی واسه قلب من مقدسی

داشتم با صدای بلند همراه خواننده میخوندم و سرعتمو بیشتر و بیشتر میکردم پنجره رو  
باز کردم و داد زدم یوووووووو عجب انرژی دارم من

لذت ببر از تموم زندگیت حتی بدون من بدون عشق بچگیت من حاضرم بمیرم و تو  
زندگی کنی برو پا بزار رو عشق و وابستگی کی گفته که عشق اخرش رسیدنه شاید که قسمت  
منو تو همو ندیدنه

شاید خدا میخواد که راهمون جدا بشه عشق من به تو مثل پرستیدنه بی استرس به  
زندگین برس اگه دلت هوامو کرد نامه بفرس دلواپسی واسم همه کسی با هر کی باشی واسه قلب  
من مقدسی

ووی این ماشین چرا اینجوری کرد ععع ماشینو کشیدم کنار و پیاده شدم چشم از تعجب  
 چهار تا شد و اینجا کجاست اینقده غرق اهنگ شده بودم که اصلا نفهمیدم کی از شهر خارج  
 شدم پوووف نگا تو رو خدا پنچر شده اه رفتم هی لاستیک اضافی ندارم الان چه خاکی تو سرم  
 کنم گوشیمو برداشتم خواستم به رزا زنگ بزنم که یادم افتاد گفته بود گوشیم خاموشه آی خدااا  
 من چقدر بدبختم بد شانسی پشت بد شانسی بابا هم که اینجا نیس رفتم نشستم تو ماشین نگا تو  
 رو خدا پرنده هم پر نمیزنه

سرمو تکیه دادم به شیشه ماشینو اصلا نفهمیدم چشم کی گرم شدن

با صدای زنگ گوشیم چشممو باز کردم هیییی همه جا تاریک شده که من چقد خوابیدم  
 مگه از ترس اشک تو چشم جمع شد تک و تنها موندم اینجا هیچ ماشینی هم رد نمیشه به هق  
 هق افتادم وا گوشیم خودشو کشت این دیگه شماره کیه با هق هق جواب دادم

من : بله

بله رو که گفتم صدای داد یکپرو شنیدم و گوشپرو از گوشم جدا کرد

اینکه ارسامه

ارسام : دختره بیشعور هیچ معلومه کجایی هااا اصلا تو یه جو عقل تو اون کلت هس  
نفهم ساعتو نگا کردی ببینی چنده

داد زدم و با هف هق گفتم : خفه شووووووو

ارسام : پرو بازی در نیار کجایی نمیگی بلایی سرت بیاد من جواب باباتو چی بدم

من : اگه لال بشی توضیح میدم ظهر داشتم میمودم خونه که حواسم نبود از شهر خارج  
شدم ماشینم پنچر شد بعدم تو ماشین خوابم برد الانم بیدار شدم

ارسام : من تو چی بگم دختره گنده

هم از ترس هم از شدت حرص گریم بیشتر شد

من : من اینجا میترسم همه جا تاریکه

ارسام : از کدوم راه ها رفتی دقیقا

اونجاهایی که یادم بود و گفتم

ارسام : نترس باشه؟ همین الان راه می افتم درهای ماشینو قفل کن و سعی کن بیرونو نگا

نکنه باشه؟

من : باشه تو رو خدا زود بیا

ارسام : باشه اروم باش

تلفنو قطع کردم و درهای ماشینم قفل کردم چشمم که به تاریکی بیرون افتاد زود سرمو

انداختم پایین و گرم بیشتر شد

کاش ارسام زودتر پیدان کنه.

\*ارسام\*

الان یه ساعته دارم تو خیابونا میچرخم که این دختره بی فکرو پیدا کنم ادرسشم بلد

نیس که کدوم بیابون دره ای رفته

اینجاها خیلی تاریکه ایشالله سخته نکنه که میمونه رو دستم

گوشیمو برداشتم که شمارشو بگیرم

عع اون ماشین سالیه اره خودشه

حالا که پیداش کردم بزار کمی بترسونمش چراغ های ماشینو خاموش کردم و با فاصله از ماشین سالی پارک کردم

پیاده شدم و به طرفش رفتم محکم با دستم به شیشه ماشین کوبیدم و یه متر پرید بالا که سرش خورد به سقف ماشین جیغشم نگم بهتره پرده گوشم سوراخ شد

در ماشینو که قفل کرده بود باز کردو پیاده شد و با چشمای خیس بهم خیره شده

درسته از دختر جماعت خوشم نمیاد ولی نمیدونم چرا با دیدن چشمای اشکیش یه حسی پیدا کردم حسی شبیه ناراحتی تازگیا عجیب شدما حس میکنم دارم از خودم دور میشم و اصلا این خس نشونه خوبی واسم نیس بهش زل زده بودم و داشتم توی ذهنم معادله حل میکردم

سالی : با تواممممممم

من : چی ...چی شد؟

سالی : تو آدمی؟ ها؟

من : پرو نشو ها همینجا میزارمت میرم

با این حرفم حق هقش شدت گرفت

وای چیکا کنم الان این دختر چقدر دل نازک شده امشب

سالی : برو به جهنم

من : باشه بابا نترس نمیرم

با حرص بهم خیره شده نگا تو رو خدا وقتی حرص میخوره خیلی ناز میشه شبیه دختر

کوچولوهایی شده که مامانشونو گم کردن

من : حرص نخور بزار برم تایر بیارم که دیره

بعد اینکه تایر ماشینشو عوض کردم اون سوار ماشین خودش شدو منم سوار ماشین  
خودم و پشت سر من اومد

در و با ریموت باز کرد و ماشینارو پارک کردیم

از ماشین پیاده شدم دیدم بهم خیره شده

من : چیه چرا اونجوری نگام میکنی اگه میخوای تشکر کنی لازم نیس

سالی : کی خواسن تشکر کنه ایششش

سرشو انداخت پایینو رفت

هی اینم از پاداش کارمون

ولش برم بخوابم که صبح کلی کار دارم تو شرکت این متین هم که نمیتونه از دوست  
دختراش دل بکنه و بیاد کمکم.



اصلا من نمیدونم ایت پسر از کجا دوست دختر پیدا میکنه حوصله داره با دختر جماعت

میگرده

من که از هرچی دختره بدم میاد چون همشون مثل همین

فقط دنباله پوله پسرین

این سالی هم مجبورم تحمل کنم تا دوماه اه اه

چشم روهم گذاشتم به عالم خواب رفتم

۱ماه بعد

\*سالی\*

تواین یک ماه اتفاقی نیوفتاد فقط منو به کاری که میخوام بکنم مسمم کرده

یک جوری برای قیافه میگیره انگار کیه پسره الدنگ

الان منتظرم اقا بیاد غذا بخوریم

دیدم اخر اقا اومد

نشست من برای خودم پاستا کشیدم نشستم بخورم

و میخوردم گفتم

من.امشب یه مهمونی دوستانمون گرفتن تو ومتینو هم دعوت کردند

ونذاشتم جواب بده بلندشدم رفتم بالا

رفتم دمه کمدم یه شلوار لی که رو زانوهایش پاره بود با یه تاب سفید که روش عکس دختر

بود که به چشاش عینک زده بود خوجل بود تا نافم بود

موهامو بافتم انداختم رو شونم

یه روزه کم رنگ زدم

لباسه امشبمو برداشتم رفتم بیرون رفتم پایین دیدم اون ارسام بی همه چی نشسته

سرش تو گوشیشه

منم با صدای بلند گفتم

من.من دارم میرم ارایشگاه ادرسشو برات ارسال میکنم بای

صداشو شنیدم که گفت به من چه

منم گفتم

من.شنیدما و باید بیای چون رزا با متین میاد

تو ماشین نشستم رفتم به طرف ارایشگاه رسیدم پیاده شدم

رفتم طرف ارایشگاه رفتم تو گیلدارو دیدم(منشی ارایشگاه) سلام گیلدا چطوری

اونم بلندشد باخنده گفت

گیلدا.سلام بیشعور من که مثل همیشه خبری نیست ولی از تو چخبر

من.هیچی چه خبری باشه

گیلدا.دونا منتظرته

من.باشه بای

رفتم به طرف اتاق مخصوصم چون من اینجا فقط میام دونا هم صاحابه ارایشگاس و

بهترین ارایشگره تو عمرم دیدم

دیدم باهم دست دادیم خوشو بش کردیم بعد نشستم

چندساعت زیره دستش بودم

که اخرگفت تمومه وای خسته شدم وای

من.میس

رفتم به طرف لباسم پوشیدمش

رفتم تو اینه خودمو نگاه کردم که دهنم باز موند وای مثل همیشه دونا گل کاشته بود

لباسم یه لباس قرمز که گردنی بود تا رونم که کناره بهلوم یه چندتا گل داشت

ارایشمم که مشکی بود به چشمای طوسیم میومد

زیاد تو دید بود

یه روزه لبه بادنجونی هم زده بود موهام باز گذاشته بود پایینشو فر کرده بود پالتوم پوشیدم برای ارسام ادرسو فرستادم نشستم که چند دقیقه بعد گفتن که اومد منم بلندشدم با اقتدار و مغرور از کنار مردم گذشتم

از دره آرایشگاه اومدم بیرون دیدمش به ماشین تکیه زده دستش تو جیبش هنوز متوجه  
من نشده بود پس منم از فرصت استفاده کردم نگاه کردم

یه لباس ابی نفتی با شلواره سفید پوشیده بود موهاشم مثل همیشه زده بود بالا

به خودم اومدم دیدم اونم به من زل زده زود به خودم اومدم رفتم به طرفه ماشین قلبم  
تند تند میزد انگار میخواست از تو سینم بیاد بیرون وای

بالاخره رسیدیم اصلا جو سنگین توی ماشینو دوس نداشتم همین که ماشینو پارک کرد  
پیاده شدم و یه نفس عمیق کشیدم

سالی چته چرا اینجوری میکنی خله این پسره کیه اصلا که وقتی پیشته تو نمیتونی همون  
سالی شی

ارسام : یوهوووو

من : چیه؟

ارسام : احیانا "خواستم بگم که تمومم کردی بیا بریم

من : ها

ارسام : هیچی تو انگار حالت خوش نیس

چیزی نگفتم و دوش به دوش با هم حرکت کردیم به طرف ویلا

رزا که از صد متری نگاهش بهم افتاد بدو بدو اومد طرفم

رزا : س...س سلام

من : رزا نفس عمیق

رزا : وای خسته شدم

رو زانوهای خم شده بود و نفس نفس میزد ارسام هم با تعجب نگاهش میکرد چند بار نفس

عمیق کشید و بعد صاف ایستاد

رزا : به به سلام جناب ارسام خان خوبین؟

ارسام : سلام خیلی ممنون. شما خوبین؟

رزا : عالیم. تعریفتونو از سالی زیاد شنیدم اون شبم تو مهمونی نشد که افتخار شنایی  
باهاتونو پیدا کنم

وا من کی از این گودزیلا تعریف کردم واسه رزا چشم غره رفتم و یه فحش زیر لبی گفتم

ارسام خندید و گفت : سالی جان لطف دارن خب از ادم تعریف کردنی باید تعریف کرد

من : ایش بسه دیگه کم چرت و پرت بگین

بعدم به طرف ویلا رفتم

اصلا از کفش پاشنه بلند خوشم نمیاد ولی مجبورم تو مهمونیا بیوشم اه از اینکه مجبور

به کاری باشم متنفرم مثلا تحمل این ارسامه هم مجبوره والا

ارسام : یه چیزی بگم



من : ها؟

ارسام : تو بی ادبی حرف نداری والا

من : لطف داری. بگو حالا

ارسام : هیچی خواستم بگم درست شبیه این پیرزنا غر میزنی

من : اگه خوشت نمیداد گوشاتو بگیر نشنوی مجبور نیستی

اینو گفتم و راهمو کشیدم و رفتم سمت هم دانشگاهیام

ویلیام : به به بین کی اینجاس افتخار دادین بانو(البته انگلیسی میحرفید ها)

من : زر اضافی نزن

ویلیام : ایش

با بچه های دانشگاه صمیمی بودم و میدونستن هر حرفم از روی شوخیه واسه همونم  
ناراحت نمیشن

با بچه ها میگفتیم و میخندیدیم

رزا : پیشت پیشت هووووی سالی با توام

من : ها؟ چیه؟

رزا : ایین ارسامه چرا همش به زل زده؟

من : من چه بدونم برو از خودش پیرس

رزا : مشکوک میزنه ها

من : بخف

رزا : چیه خو نگا شبیه عاشقاست

از حرف رزا خندم گرفتم و قهقهه زدم

من : وای رزا کم چرت بگو ترکیدم از خنده

ارسامو عاشقی؟ اونم عاشق کی عاشق من؟ ما چشم دیدن همدیگرو تو اون خونه نداریم

رزا سری از تاسف به خاطر حرفامو و خنده هام تکون داد و رفت تا برقصه

ا حرفایی رو که زدم خودمم باور نکردم چه برسه به رزا

\*ارسام\*

پوووف من دیگه من نیستم نمیدونم چه مرگمه اخه چرا هی زل میزنم به این دختره و

میرم تو فکر

امشبم که یه حال دیگه دارم خیلی خوشگل شده مخصوصا با اون لباس قرمز وقتی بهم

خیره میشه نمیتونم تو چشاش کنم انگار چشاش ادمو جادو میکنن

هه منو نگا منی که به دختر جماعت نگاه نمی‌کردم الان دارم ازش تعریف میکنم روزگاره

دیگه

داره با ناز و عشوه بهم نزدیک میشه

سالی : میای تانگو برقصیم

چرا نمیتونم حرفی بزنم دستشو که دراز کرده میگیرم و میریم وسط پیست

تو چشاش زل میزنم دارن منو جادو میکنن چرا چیزی نمیگی ارسام بکش دستتو اون

دفعه مست بودی باهاش دانس کردی الان چی الان که مست نیستی

اهنگ شروع شد خودشو میون بازو هام با عشوه تکون میداد دستمو بردم بالا چرخید و

خودشو انداخت رو دستم بلندش کردم عقب جلو میرفت و خودشو با ریتم اهنگ تکون میداد و

منم وادار به حرکت میکرد عجب مهارتی داشت

بدنم خیس عرق شده بود

اهنگ تموم شد ازش جدا شدم و به طرف تراس رفتم

دستامو به میله های تراس تکیه دادم و کراواتمو شل کردم و چند بار نفس عمیق کشیدم

لعنتی این دختر داره با من چیکا میکنه هدفش چیه من نباید جلوش تسلیم شم و  
ضعفمو نشون بدم ولی سخته خیلی سخت

رفتم تو یه خدمه رو دیدم که یه سینی مشروب داشت میبرد من رفتم یه دونه برداشتم  
یه سر دادمش بالا

چندتا دیگه هم خوردم

دیگه نمیتونستم روپام وایسم ولو شدم رو مبل فهمیدم همه دارن میرن فقط فهمیدم  
یکی منو بلندکرد برد

\*سالی\*

پسره بیشعور گذاشت رفت منم رفتم طرفه رزا که داره با ویولت فک میزنه

اه من چقدر از این دختر بدم میاد

جلف سبک بی مزه با اون صورته پروتیزش

رفت مطرفشون سرگرم حرف زدن با اونا شدم به مجبور

دیدم ارسامو که داره پشتت سره هم مشروب میخوره

این برای من عالی بود امشب نقشم عملی میشه ولی نمیدونم آینده برام چی رقم زده

از قبل همه خدمه هارو مرخص کردم

همه داشتن دیگه میرفتن منم لباسامو برداشتم رفتم به طرف ارسام که از فرطه زیاد

خوردن حال نداشت بلندش کردم با کمکمتین گذاشتیمش تو ماشینم حرکت کردم

ریموتو زدم پیاده شدم

با سختی بردمش تو وای چطوری از این پله ها ببرمش بالا با سختی این نره غولو بردم بالا

به سمته اتاقم رفتم گذاشتمش رو تخت پالتومو دراوردم داشتم صورتمو پاک میکردم صدای

ارسام اومد چیشده منم رفتم کنارش نشستم که نگاهش افتاد به بدنم و صورت میکدفعه افتاد روم  
بهسمته لبام حمله کرد

من اونشب از دنیای دخترنم بیرون اومدم سره یه لجبازیکه زندگیمو تباه کرد

صبح بلندشدم دیدم بغلم ارسامه

از فرطه درده زیرشکمم گریم گرفت یه جیغ کشیدم که ارسام حراسون بیدار شد با  
چشای مثل نلبکی شده بود نگام میکرد

آخر سکوتو شکست

ارسام.وای من چیکار کردم ها

با دادی که زد یه متر پریدم بالا ادامه داد:

شده ها دیشب چهاتفاقی افتاد اون زر زرتو ببند جوابه منو بده

منم مثل خودش با داد و گریه گفتم

من.من چکار کردم یا تو من که کاریت نداشتم میخواستی انقدر اون مشروبه بی صاحبو  
نخوری که کار دسته خودت و من بدی

منو بدبخت کردی دیشب هرچی التماس کردم ولم کن نکردی

بعدش زدم زیر گریه

اونم بلند شد با عجله لباساشو پوشید از در زد بیرون

منم به احمقی خودم زجه زدم به حماقتیکه کردم

سریع بلندشدم رفتم سمته گوشیم زنگ زدم به رزا که جواب داد با صدای خواب الود

رزا.مرض بگیری چته اول صبحم ولمون نمیکنی



من با گریه گفتم

من. بلندشو رزا بیا اینجا

قطع کردم نشستم زمین زجه زدم

بعده چند دقیقه صدای پا اومد رزا تو درگاه اتاق پیدا شد با عجله اومد پیشم و گفت

رزا. چیشده قربونت بشم

\*ارسام\*

هی گاز میدادم و سرعت ماشین رفته رفته بیشتر میشد

بد جور بارون میبارید

من چه غلطی کردم ارسام خاک تو سرت احمق الاغ

از شهر خارج شده بودم ماشین با آخرین سرعتش میرفت بارونم رفته رفته شدیدتر میشد صدای رعد و برق رو مخم بود پنجره رو دادم پایین و فریاد کشیدم

خداااا من چه غلطی کردم الان باید چیکار کنم

یه مشت محکم به فرمون زدم

خدا مغزم قفل کرده

یه دفعه کنترلمو از دست دادم و چون زمین خیس بود ماشین سر خورد پامو گذاشتم رو پدال و ترمز کردم ولی دیگه دیر بود خوردم به تنه درخت بزرگی که کنار خیابون بود

سرم اروم خورد به فرمون هیچیم نشد گوشیمو برداشتم و از ماشین پیاده شدم

از ماشین دود بلند شده بود

لعنت به این شانس لعنت به این سرنوشت که منم اینجور بدبخت کرد از شهر زیاد دور شده بودم ولی خدا رو شکر یه تابلو بود که نشون میداد کجام شماره متینو گرفتم

متین : ارسام تو جغدی یا ادم بابا ساعتو نگا کن ببین چنده اه

من : متین زر اضافی نزن تصادف کردم ادرسو میفرستم پاشو بیا

متین : چی الان خووووبی

من : اره الان اس میکنم ادرسو

ادرسو واسش فرستادم و منتظرش موندم.

\*رزا\*

الان چیکار کنم خدا از وقتی که اومدم سالی تب کرده و هذیون میگه کم کم دارم

میترسم

پاشم زنگ بزنم دکتر خونوادگیشون بیاد نه اونجوری که بدتر میشه دکتره زنگ میزنه به

بابای سالی و اونم خبردار میشه

با اب و سرکه دست و صورتشو شستم ولی کفاف نکرد

من : سالی قربونت برم پاشو بریم دکتر

سالی : نه خو...خوب میشه

اینو گفت و باز قطره های اشک بود که از چشای نازش سرازیر شد

بغض کردم گفتم : هووی الاغ من طاقت ندارم چشای بارونی ابعیمو ببینم

چونش لرزید و خودشو انداخت تو بغلم

منم پا به پاش گریه میکردم و نمیتونستم ارومش کنم

بعد اینکه بغلم زار زد و لرزید کمی اروم شد

من : جون من پاشو بریم دکتر که اگه حرفمو بندازی زمین به روت نگا نمیکنم

بلند شد و بدون اینکه چیزی بگه رفت طرف حموم

ارسام الهی سیاهتو بپوشم که ابجیمو بدبخت کردی

بعد نیم ساعت از حموم در اومد بازم بدون اینکه حرف بزنه آماده شد و از خونه خارج شدیم و رفتیم طرف بیمارستان

الهی بمیرم و این حالشو نبینم همش از پنجره ماشین زل میزنه به بیرون و چیزی نمیگه تازه بعد مرگ مامانش خودشو جمع و جور کرده بود و بازم ضربه روحی خورد

ارسام حق نداشت سرش این بلارو بیاره حق نداشت

پسره ی بی همه چیز قربونت برم سالی

رسیدیم دستشو گرفتم بردمش تو صدا کردم یه ویلچر بیارن بردپش تو اتاق که بعده معاینه دکتر صدام کرد

دکتر.شما کیش میشین

من.دوستش خانم دکتر چیشده

دکتر. شوهر کرده

من نمیتونستم بگم نه چون میگم شکایت کنیم اینا پس گفتم

من.اره

دکتر.انگار ایشون مورده رابطه وحشیانه و خشن داشتن باید مراقبش باشین با این رابطه ای که برقرار شده تا چندروز باید استراحت کنه و لطفاً به شوهرشون تذکر بدین

من.چشم خانم دکتر

دکتر.بزا سرمش تموم شد ببرش داروهاشو هم به موقع بخوره

من.باش میتونم ببینمش

دکتر.بله بفرمایید

دکتر رفت من تو دلم داشتم ابو اجداده ارسامو فوش میدادم

رفتم تو اتاق کناره تختش یه صندلی بود نشستم روش سالی لطفا قوی باش

\*سالی\*

چشامو باز کردم موقعیتمو تشخیص ندادم یگذره گذشت فهمیدم بیمارستانم همه چی  
یادم اومد مهمونی رقص مشروب ارسام اتاق صبح وای وای قطره های اشک همینجوری میومد  
پایین تازه میفهمم چه کاری کردم خودمو بدبخت کردم جوابه بابارو چی بدم وای دیدم دستم  
تکون خورد برگشتم دیدم رزا رو دستم خوابیده الهی

دیدم بلندشد چشای بازه منو دید سریع لبخند زد فهمیدم مصنوعیه

رزا.وای بیدارشدی قربوتن بشم فدات بشم چیشده

من.نپس هنوز خوابم سوالاتم کم کم پیرس همرو یکجا جواب بدم خوبم

باید خودمو قوی نشون بدم کسی از غمه تو دلم نفهمه

رزا. یعنی تو مریضی هم ول کن نیستی روشو کرد اونور مثلا قهره

من. باشه بابا قهرنکن عزیز

اون روزم گذشت مثل روزای دیگه الان یک ماه از اون روز میگذره من پژمرده تر میشم از  
درون ولی به ظاهر هیچیم نیست از اون روز دوروز بعدش فهمیدم ارسام و متین برگشتن ایران  
من بدتر شدم

از اون روز به بعد رزا تنهام نمیداشت همش پیشم بود خیلی دوسش دارم مثل خواهره  
نداشتم

چندروزه همش حال تهوع دارم سرگیجه دارم رزا میگه بریم دکتر من نمیخوام برم چون  
میترسم اونی باشه که وای

بابام هم تازه امروز برگشت قضیه ارسامو فهمید که زود رفته ناراحت شد ولی هیچی  
نگفت چندروزه دلشوره دارم حس میکنم به اتفاق. بد میخواد بیوفته الان دیگه اسی شدم از  
سردرد و تهوع

دیگه بلندشدم یه لباسه سرسری پوشیدم رفتم به کیلینیک آزمایش دادم منتظرم  
نشستم که چنددقیقه بعد صدای پرسنله بلندشد اسممو صدا میکرد رفتم دمه میزش برگرو داد



پرستار. مبارکتون باشه مامان شدین

من همینجوری موندم خشکم زد وای نه من حاملم یه بچه که از خونه منو ارسامه بچه ای  
که سره یه لجبازی اومده تو وجودم داره رشت میکنه صدای پرستاره

پرستار. خانم کجایین حالتون خوبه بیابین این ابو بخورین

ابو از دستش گرفتم خوردم

من. ممنون

رفتم به طرف بیرون نشستم تو ماشین بغضم ترکید زدم زیر گریه زجه میزد

من. خدا اچه چرا من خدا میدونم خودم کردم ولی تو چرا خود کرده رو تدبیر نیست که به

خودم لعنت

ماشینو روشن کردم با دستای لرزون به طرفه خونه روندم ریموتو زدم ماشینو پارک کردم  
 پاتند کردم رفتم تو که همه خدمه ها با تعجب و ترس نگام می کردم رفتم تو اتاقم درو بستم به  
 درد نشستم رو زمین تکیه دادم به دیوار هق زدم

همش به برگه هه نگا میکردم گریه میکردم

اخه این چه سرنوشتیه خدا من دارم چرا باید اینجوری میشد

نمیدونم چندساعته گریه میکنم روزه یا شب فقط میدونم که از ضعف و گریه زیادی خوابم

برد

\*دانای کل\*

بابای سالی اومد خونه از خدمه ها پرسید سالی اومده یا نه که یکی از خدمه ها گفت

خدمه.اره اقا اومدن با گریه و بدو بدو رفت تو اتاقشون

جیستون ترسید به طرفه اتاقه تک دخترش یادگار همسرش عشقش رفت ببینه چیشده

درو باز کرد دید سالی رو زمین خوابیده یه برگه هم زیرشه

برداشت دید همون جووری موند یکدفعه جلو چشاش سیاهی رفت

ایرانم که ارسام هنوز که هنوز سرگردونه چرا من اینکارو کردم من که عادت داشتم  
هرچقدر بخورم مست نمیشم پس چرا همش فکرش پیشه سالی بود که حالش خوبه عذاب وجدان  
ولش نمیکرد

از اینور که عروسیش نزدیکه به زور داره ازدواج میکنه هیچ کاری هم نمیتونه بکنه

\*سالی\*

چشممو باز کردم که یک جسمو دیدم تو تاریکی سریع با ترس کیلیده برقو زدم بابامو  
دیدم یه دستش رو قلبش بود بیهوش بود برگه آزمایش کنارش بود سالی زد تو سرش سریع رفت  
کناره باباش نبضشو گرفت دید کند میزنه با داد همرو صدا کرد که به امبلانس زنگ بزنن همه  
افرادده خونه اومدن اتاقه سالی مادر جون زد تو سرش سریع زنگ زد به امبولانس سالی که

اصلا دیگه نا نداشت از گریه زیاد همش داد میزد

سالی.بابا بلندشو تو دیگه نباید تنهام بزاری من تو این دنیا دیگه کسیرو ندارم بابا!!!!

بیہوش شد

چشامو باز کردم خودمو تو یه اتاقه سفید دیدم هیچی یادم نمیومد مادر جون و دیدم  
لباس مشکی تنش بود رو مبله اتاقه بیمارستان خواب بود یکدفعه همه چی به یادم اومد آزمایش  
حامله بچه گریه بابا

یکدفعه با داد گفتم

من.مادر جون

که مادر جون(امینه) با هل بیدار شد گفت

مادر جون.آخر بیدار شدی مادر منو جون به لب کردی به فکره خودت نیستی به فکره بچت

باش

من.این بچرو نمیخوام با دست میزدم رو شکمم مادر جون به زور دستمو نگهمیداشت ادامه

دادم

من. این بچه عذابۀ منه هق هق

مادر جون. کفرنگو مادر چه گناهی این بچه داره خدا یه فرشته داده الان داره تو وجوت

رشت میکنه

من فقط گریه میکردم

من. مادر جون بابام خوبه چرا مشکی پوشیدی

مادر جون سرشو انداخت پایین من با داد

من. بگو بابا ام کجاس خوبه

مادر جون. دخترم اروم باش خدا بهت صبر بده بابات سخته کرده فوت کرده تو الان دوروزه

بیهوشتی

من. چی دروغ میگی بابام زندهس بابامه خوشگلم

بلندشده بودم از تخت داشتم به طرف در میرفتم افتادم

من.بابا بیا بگو دروغ میگن بابا من فقط تورو داشتم بابا! تو بغله مادر جون گریه میکردم  
یکدفعه دنیا برام تارشد

### دانای کل

یه ماهه سالی یه چشمش خونه و چشم دیگش اشک میشینه توی اتاق و زل میزنه به در و  
دیوار خاله امینه از دستش کلافه شده هیچی نمیخوره به جز سوپ که اونم خاله امینه با هزار زور  
و مصیبت راضیش میکنه

از یه طرف حالت تهوع داره از یه طرفم بغض تو گلوش اینقدر سنگینه که حس میکنه اگه  
چیزی بخوره خفه میشه

رزا هر روز از دانشگاه میاد اونجا و شبا هم پیشش میمونه نمیتونه خواهرشو با اون وضع  
تنها بزاره

رزا هر روز که وضعت روحی سالی رو میبینه ارسام و نفرین میکنه و کلی فحش بارونش  
میکنه

ارسامم تو ایران هر روز و شب کارش شده دعوا با خونوادش

سر اینکه زن بگیره خودشم کی شقایق و دیگه ارسام جون به لب شده و اگه اینجور پیش  
بره مجبور به ازدواج با شقایق میشه

هی وانمود میکنه که قضیه امریکا و سالی رو فراموش کرده ولی اینجور نیس امکان نداره  
فراموش کنه

رزا : سالی

من : جونم

رزا : چیزه...اممم

من : بنال

رزا پرید و بوسم کرد

من : اه برو اونطرف چندش ایش

رزا : قربونت برم من تو رو خدا بسه دیگه اینقده عذاب

اشک تو چشاش حلقه زد چونش لرزید و باز ادامه داد : من سالی شر و شیطون خودمو

میخوام

من : خیلی سختی کشیدم رزا خیلی مگه من یه دختر ۲۳ساله ههه که دیگه نیستم

چقدر طاقت دارم که سرنوشتم اینجور باهام لج میکنه

اول مامانمو از دست دادم بعد دنیای دخترونمو بعدم که بابامو الان یه بچه ای که

نمیخوامش داره تو شکمم رشد میکنه و دلشو ندارم برم سقط کنم

دوباره اشکام مثل سیل سرازیر شدن میترسم اگه اینجوری پیش بره دیگه اشکی تو

چشام نمونه

رزا : بسه من فدات شم بسه باید همه نیروتو جمع کنی و دوباره یه زندگی تازه با این

کوچولوی توی شیکمت درست کنی به من اعتماد کن سالی تو میتونی تو قوی هستی

بغلتش کردم چه خوب که خواهری مثل رزا دارم اگه نبود زندگی واسم خیلی سخت تر

میشد



رزا. حالا بلندشو اه اه چندروزه تو خونه بلندشو بریم گردش

من. رزا ول کن به جونه تو حاله بیرون رفتن ندارم

رزا. باید بیای ایش

بزور لباس تنم کرد

بردم بیرون مثل بچه

رسیدیم جایی که چقدر خاطره با مامان داشتم

کنار ابشار

من با ناله

من. رزا

رزا. باید دیگه قوی باشی الان نه بابات نه مامانت راضی نیستن اینجاهم مامانت دوست داشت پس نزار ناراحت شه که تو از جایی که دوست داشت خوشت نمیداد گریه میکنی

من سریع با هول گفتم

من. نه نه رزا ولی نمیدونم بفهمم از بچگی اینجا با پدر مادرم اومدم دوره نوجوانیم

رزا. میفهممت ولی به حرفم گوش کن

من. باشه باشه هرچی تو بگی

رزا با خنده دستاشو زد به هم مثل بچه ها پرید بالا گفت پس بریم جایه همیشگی

من. نه نه رزا من نمیتونم

نژارت حرفم کامل شه از جایه مخفی منو برد زیرابشار

قشنگ میتونستی پایینو ببینی خیلی ترسناک بود ولی برای منو رزا ترسی نداشت ولی

خیسم میشدیم

من. بیا بریم رزا خیس شدم دختر اه

رزا. حرف نزن

اخرش بزور منو تا اخرش برد دراومدیم و چه دراومدی خیسه اب بودم

من. وای الان سرما میخورم بچمم سرما میخوره قربونش برم

خودم با چشمای گرد شده مونده بودم دستمو گذاشتم رو دهنم رزا از خشکی دراومد با

لبخند گفت

رزا. تو تو الان به فکره بچه ای بودی که نمیخواستیش قربونش میری وای سالی

من. خودمم موندم من اینارو گفتم

رزا. اره دیووونه

با خنده دستمو گرف برد کافی شاپ که همش میومدیم یه کلبه چوبی بود که همش با  
چوب بود صندلی هاش میزاش همش خیلی خوشگله

رفتیم تو نشستیم جای همیشگیمون کناره شومینه

دیدیم الفرد اومد صاحابه کافی شاپ

الفرد.چه عجب شماها پیداتون شد

من.وا حالا بده زلزله اینجارو خراب نمیکنه

الفرد.نه واقعا شماها نبودین اینجا صفایی نداشت

رزا.عه خوبه پس هر روز میاییم تا اخر بیرونمون کنی

الفرد.باشه بیابین

رزا.باش

یکذره اونجا بودیم بعدش برگشتیم خونه نشسته بودم رو تخت رزا رفته بود دستشویی

داشتم کتاب گراند هتل رو میخوندم قشنگ بود

رزا.سالی

من.ها

رزا.ها چیه بی فرهنگ بگو جانم

من.بشین بینیم بابا حالا بگو حرفتو

رزا.میخوای به وصیته بابات گوش کنی

کتابو بستم خیلی به این موضوع فکر کرده بودم

من.اره چراکه نه

دیدم با چشای مثل نلبعکی شده بود نگام میکرد

من.چیه اینجوری نگام میکنی

یکدفعه شیرجه زد تو بغلم از پشت افتادم رو تخت

رزا.اخجون جانہ من کی

من.هرموقع که تو بری منم باهات میام

با یه جیغ فرا بنفش بلندشد از روم پرید بالا پایین جیغ میزد

منم فقط بهش میخندیدم

من.اخ دیووونه دلم واییی از دسته تو

رزا. چته غش کردی اخه ذوق کردم وای هیچ وقت از هم جدا نمیشیم یعنی تو یکسال

دیکه بامن میای

من.اره مگه چیه

رزا.میس تو عزیز امینه جونم کجاس

من.صدبار امینه جون چیه

رزا.به تو چه فضول

رفت به طرف در بیرون رفت

منم با داد

من.به درک دیگه برنگردی

دربازشد رزا سرشو آورد تو گفت

رزا.به کوری چشمه تو میام

رو فرشیمو برداشتم پرت کردم که زود دروبست به در بسته خورد

ادامه داستانمو خوندم از دنیای واقعی به دنیای داستان سفر کردم زمان و مکانو فراموش

کردم

\*ارسام\*

بابا : ببین پسر یا ازدواج یا از دست دادن شرکت

بابا دیگه کلافم کردی بچه ازدواج تو با شقایقه صلاحه من پدرتم یه چیزی میدونم که میگم اگه باهش ازدواج کنی پدر شقایق که یکی از سرمایه گذارای شرکته میشه فامیلمون و میدونی این چقد واسمون سود داره؟؟

من : بابا تو همیشه به فکر سود و منفعت خودت بودی از بچگی هر وقتی تصمیم

میگرفتم شما دخالت میکردین مثل الان که ازدواج رو واسم اجبار کردین



مامان : چه خبر تونه صداتون تا پایین میاد

سرمو انداختم پایین و از حرص از اتاق بابا دراومدم و رفتم اتاق خودم

فکر ازدواج با اون دختره دیوونم میکرد

دست مشت شدمو محکم کوبیدم به دیوار که جای انگشتم رو دیوار موند

مجبورم مجبوووووور حاضر نیستم شرکتو از دست بدم ایندمه زندگیمه. فووش اینه با شقایق نامزد میشم بعد هم که شرکت به اسم خودم شد نامزدی رو تموم میکنم

با صدای گوشیم رشته افکارم پاره شد

من : بله؟

متین : سلام چطوری رفیق

من : داغونم متین داغون

متین : درکت میکنم

من : از یه طرف عذاب و جذان سالی داره منو میکشه از یه طرفم فکر ازدواج با شقایق

متین : ما اشتباه کردیم

من : چیرو

متین : نباید اون دختر بیچاره رو ول میکردی و میومدی ایران

من : پس چه غلطی میکردم

متین : نمیدونم ولی اینکه ولش کردی و فرار کردی راه حل نبود

من : پوووف متین فعلا قطع میکنم

متین : باشه فعلا



رزا از زمین بلند شد و گفت : من کجام؟ چرا هر هر میخندی؟ زهرمار

دوباره درد تو شکمم پیچید

من : وای رزا مردم بچه داره میاد

رزا : شوخی نکن باو

من : آیییییی

رزا : راس میگی

من : خدااااااااااا

رزا : الان راننده رو بیدار میکنم فقط اروم باش

از دزد به خودم میپیچیدم یدفعه حرف مامانم یادم افتاد

میگفت درد زایمان به حدی سخته که همه گناهای ادم پاک میشه

رزا آماده اومد اتاقم و پالتومو برداشت و انداخت رو شونه هام و کمکم کرد که بلند شم  
پایین اومدن از پله ها واسم از مرگم سخت تر بود

تو ماشین میشینیم و اشک از گوشه چشمم سرازیر میشن

با گریه برمیگرم طرف رزا و میگم : رزا الان بچه من بی پدره؟

رزا : رزا بمیره واست الان وقت این حرفا نیس

من : این از سرنوشت من اینم از سرنوشت بچم

با دستام صندلی ماشینو چنگ میزدم و اینقدر لبامو گاز گرفته بودم که طعم خون رو تو  
دهنم حس میکردم بالاخره رسیدیم بیمارستان

چشمامو اروم باز کردم

از دیدن فرشته کوچولویی که کنارم بود چشمم برق زد

رزا : سلام مامانی بلند شو دیه ببین از می منتظرم

من : رزا کمک کن بلند شم

با کمک رزا بچم رو دخترمو فرستمو تو بغلم میگیرمو صورتشو ارم.میبوسم

یعنی این کوچولو دختر منه؟ باورم نمیشه

رزا : چقد شبیه خالسه

من : وا بچم به این خوشگلی

رزا : ایش

دستاشو بوس میکنم و عطرشو با تمام وجود استشمام میکنم و وجودم پر از عطر تنش

میشه

و مگه میشه دیگه از این عطر دل کند

با کمک پرستار بهش شیر میدم و بعد کلی داد و گریه خسته میشه و خوابش میبره.نگاش میکنم و بهتریناتفاق زندگیم این فرشتس

کمی درد دارم چشمم میبندم و خوابم میبره

با صدای دخترم بیدار شدم

دیدم رزا داره ارومش میکنه ولی نمیشه

من.بدش من گرسنشه

رزا.چه بچه نق نقوی داری اه

من.رزا بچس ها مثل تو که گاو نیست صدای تو بدتر از گریه بچس

خودمم خندیدم

با حرص میخواست بیاد طرفم که به بچه اشاره کردم پاشو زد زمین رفت به طرفه در از

دسته این

وقتی شیرش دادم دیدم انگار نمیخواد به خوابه زل زد بهم

من.جانم مامانی قربونت برم دختره مامان جیگرم فدات بشم من

دیدم داره میخنده

من.قربونه خندهات

از ته دلم بعده یکسال خندیدم بزای بچه ای که با بی رحمی میخواستم بکشمش اخه من

چطوری دلم میومد

دیدم پرستار اومد تو با رزا



پرستار.به به مامان دختر باهم خلوت کردن

من.بله دیگه

پرستار.مبارک باشه خب اسمه این دختر خوشگله ما چیه

من بی هوا گفتم

من.طلا

پرستار.به به چه اسمه قشنگی مثل خودش

من.اره طلای خوشگله مامانشه

رزا.وای چرا بامن مشورت نکردی

من.خودمم الان بی هوا گفتم.

رزا. حالا بدش به من این ورجک خاله

بعد از ظهر مرخصم کردن من راحت شدم از بچگی از بیمارستان بدم میومد الان دارم به  
طلای قشنگم نوره چشمم شیرمیدم چشاش به نه من رفته نه ارسام صورتش مثله برفه مثل خودم  
موهای پرکلاغیش بزرگ بشه چی میشه

رزا. چقدر شیرمیخوره عه منم دلم خواست

من. خجالت بکش بخوره مگه برای تورو میخوره

رزا. اره دیگه برای منه

من کوسن بغلمو پرت کردم طرفش خورد به پیشونیش

رزا با حرص

رزا. حیف که بچه دستته وگرنه

من. وگرنه

رزا.میکشمت

من.برعکسش کن

رزا.اه یعنی کم نیاربا

من.خیالت راحت نگران من نباش

رزا.کی نگرانه توعه نگران خودمم

یکدفعه باهم زدیم زیرخنده

دیووووونه بودیم دیگه

\*ارسام\*

یه لحظه حس کردم سرم داره گیج میره و نمیتونم نفس بکشم

شقایق و که مثل کنه بهم چسبیده رو هل میدم و به طرف تراس قدم بر میدارم

در تراس و باز میکنم و با خوردن باد به صورتم دوباره نفسام بر میگرن کراواتمو شل میکنم و دکمه هامو باز میکنم دستامو به نرده تراس تکیه میدم و چند بار نفس عمیق میکشم

متین : ارسام؟ چی شد پسر؟ خوبی؟

من : متین من چیکا. کردم اون شرکت بخوره تو سر من و بابا نمیخوامش. م...من نمیتونم این دختر رو تحمل کنم ازش نفرت دارم

متین : اروم باش ارسام دیگه تمو شد

من : م...من عوضی زندگی یه دختر رو خراب کردم و مثل نامردا پا به فرار گذاشتم

متین : من بهت گفتم بهت گفتم که نباید اون دختر رو ول کنی

من : بسه بسی

به طرف سالن میرم که شقایق به طرف و میاد مثلا نگرانم شده

شقایق : عشقمم چت شده

من : یبار دیگه بع من عشقمم بگی چنان سیلی میزنم که خون از دهنتم بریزه بیرون

مات و مبهوت نگاهم میکنه و منم به طرف میز میرم و منی که از مشروب متنفر بودم  
دیگه تو مشروب خوری رکورد زدم

پوف بالاخره مهمونا گورشونو گم کردن و رفتن

شقایق : بابا شما برین من میخوام امشب پیش نامزدم بمونم

من : برو خونتون شقایق، چه لوزومی داره بمونی اینجا فردا همدیگه رو میبینیم باز

صورتش سرخ میشه و میره تا حاضر شه

مامان کنار گوشم با حرص میگه : خجالت بکش

خودمو به نشنیدن میزنم

بالاخره ایناهم گورشونو گم میکنن

هیچ حرفی به بابا مامان نمیزنم و به طرف اتاقم میرم از بس مشروب خوردم سرم داره

میترکه

روی تخته دراز میکشم

این سرنوشت چی میخواد از جون من چه نقشه هایی واسم داره

هر نقشه ای که داشته باشه میدونم که پایان خوشی نداره

هه دنیا باهام لجه سرنوشت باهام لجه بابا باهام لجه دیگه بریدم

\*سالی\*

بابایی پاشو ببین کی رو اوردم پیشت نوه خوشگلت

بابایی دخترتوببخش

بغضم میتزکه و باز اشکام جاری میشن و تو این یکسال اشکام شدن یار همیشگی من

بابا همش تقصیر من بود به خاطر من بود که ارسام فرار کرد و تو موندی و شرکت

به خاطر اینکه من دیگه پاک نبودم غصه خوردی و دق کردی

بابا ببین طلارو بهترین اتفاق تو زندگیم دخترمه بابا کاش بودی و بغلش میکردی

رزا : سالی بسه دیگه به خدا اشک چشات خشک شد پاشو بریم بچه سردش میشه

بلند میشم و سوار ماشین رزا میشیم

میرسم خونه

رزا : بدو هم ساک خودتو آماده کن هم مال بچه رو

من : باشه

از پله ها بالا میرم

فردا واسه ساعت ۱۰ پرواز داریم دیگه باید به وصیت بابا عمل کنم

طلا رو.میخواهونم و بعد اینکه کلی بهش خیره میشم پا میشم و ساکامونو آماده میکنم

استرس دارم خدا میدونه تو ایران چه اتفاقی منتظرم هستن ولی حس خوبی دارم  
ایشالله حداقل اونجا زندگی شیرین و پیدا کنم والا از تلخی زندگی خسته شدم شاید خانواده  
مامان ادمای خوبی باشن و سر پناهم باشن

ولی سالی نمیدونه چه چیزی درانتظارشه

با صدای طلا بیدار شدم ساعتو دیدم ۴صبح بود طلا از کنارم برداشتم شیرش دادم  
خواهوندمش بلندشدم رفتم حموم رفتم زبردوش به همه چی فکر کردم مغزم داشت میترکید از  
این فکرا



بیخیال شدم از هرچی فکره بعده ده دقیقه اومدم بیرون گربه شور کردم یه ساپرته  
مشکی کلفت پام کردم یه تونیک بلند تا روی زانوم اسینای تا میچ دستم روی کمرم با سنگای  
سفید کارشده بود خیلی قشنگه این برای مامانم بود

موهامو بافتم بعدش با کلیپس بستم بالا که تو دسته پام نباشه

چمدونارو گذاشتم کنار در

رفتم کناره طلا نشستم به صورته سفیدش مثله برف ناز کردم نفهمیدم به خواب رفتم

با تکونا یه نفر بیدار شدم

دیدم رزاس حاضر بالا سره من وایساده

من.چیته

رزا.هیچی برام سواله چرا اینجوری خوابیدی بعد حاضر آماده ای کی

من. هوف کم کم پیرس اره من ساعت چهار بیدار شدم با صدا طلا وقتی خوابید منم خوابم  
نمیومد رفتم حموم بعدش حاضر شدم اومدم نشستم اینجا خوابم برد حالا ساعت چنده

رزا. اها ساعت ۹

من. باش پس دیگه باید راه بیوفتیم راستی طلا کجاس

رزا. خانم گیج پیشه امینه جونه

من. اها مادر جون حاضره

رزا. اره از ما سر حال تره انقدر خوشحاله میخواد بره به وطنش ولی از یه طرف نگرانته

من. الهی قربونه نگرانش بشم خب بریم پایین یه چیز بخوریم بریم دیگه

با رزا رفتیم پایین دیدم طلای مامان داره با اداهایی که مادر جون درمیآورد میخندید

من. چکارا میکنید بدونه ما

رزا.والا

مادر جون.بیدار شدی دخترم هیچی دارم طلا خانم بازی میکنم اونم برای من میخنده  
قربونش برم شبیهه کوچیکی های خودته

من.اره

مادر جون.بیایین بشینین یه چیز بخورین

نشستیم سره میز با خنده و شوخی های رزا خوردیم

\*سالی\*

با تکونای دستی چشمامو باز کردم

رزا : سالی بابا بیدار شو تو به خرس گفתי برو جات من هستم

من : رسیدیم؟ طلا کو؟

رزا : اره رسیدیم. طلا هم اونها بغل خاله امینس بیا این شالو بگیر بنداز سرت اینجا ایرانه

ها

شالو میگیرم و الکی میندازم رو سرم و طلا رو از بغل خاله امینه میگیرم و از هوا پیما

پیاده میشیم

من : رزا

رزا : جانم

من : هوای اینجا چقدر با امریکا فرق داره

رزا : خل شدیا بایدم فرق داشته باشه از اون سر دنیا پاشده اومده این سر دنیا میگه

هواش فرق میکنه

از فرودگاه خارج میشیم و دو تا هم چشم قرض میگیرم و چهار چشمی همه جا رو دید

میزنم

برمیگردم طرف خاله امینه که میبینم داره گریه میکنه

من : خاله چرا گریه؟

خاله امینه : خب مادر دلم واسه وطنم یه ذره شده بود

طلا رو میدم بغل رزا و خاله رو بغل میکنم

من : الهی من قربونت برم

خاله امینه : عع خدا نکنه مادر

رزا:سالی خاله امینتو ول کن بیا این بچتو بگیر خستم کرد

من : از خداتم باشه بچه منو بغل کنی

بدش به من

طلا رو تو بغلم میکنم و رزا یه تاکسی میگیره

همه جه رو دید میزنم ایران چه کشور خوشگلیه

شالم از سرم می افته که زود جمع و جورش میکنم خب عادت ندارم

به طلا زل میزنم که تو بغلم خوابش بره شبیه مامانش تنبله خخخ

رزا : هوی خانوم خانوم از دید زدن دختر کوچولوت دس بردار رسیدیم

از ماشین پیاده میشم و پشت سر رزا حرکت میکنم

رزا دکمه ایفون رو فشار میده و صدای یه خانوم رو میشنوم فک کنم خاله زهراست مامان

رزا

خاله زهرا : کیه

رزا صداشو کلفت میکنه

رزا : خانوم نامه اوردم

خاله زهرا : الان میام

خاله امینه : ععع رزا این چه کاریه

رزا : هیس

کمی بعد در باز میشه و خاله زهرا با چادر گل گلی چشاش از تعجب چهار تا میشن

خاله زهرا : رزایااا

رزا میپره بغل مامانش و بعد اینکه همدیگرو یه دل سیر ماچ میکنن رزا ما رو به خاله زهرا

معرفی میکنه و میریم تو.

\*ارسام\*

اینقدر سرم شلوغه که وقت نکردم نهار هم بخورم

متین : ارسام :

من : بله؟

متین : به نظرت الان سالی در چه حالیه

کلافه میشم

من : نمیدونم

متین : آقای جیستون فوت کرده

از شنیدن این حرف بدنم داغ میشه و زبونم به حرف زدن نمیچرخه



متین : حدود یک ساله امروز به یکی از دوستانم که تو شرکت آقای جیستون کار میکرد

زنگ زده بودم اون گفت

من : م...من ادم نیستم

متین : دقیقا

من : من یه الاغ به تمام معنا هستم

من حق نداشتم سالی رو تو اون موقعیت بزارم و پیام ایران

متین : اصلا نمیتونم تصور کنم تو چه حالیه

من : متین من میرم بیرون یه هوایی بخورم دارم خفه میشم

متین : باشه برو من کارارو انجام میدم

از شرکت خارج میشم و دستمو میکنم تو جیبم لعنتی سوعیچ ماشین مونده دفتر

بی خیال پیاده میرم

هدفون رو میندازم تو گوشم و سرگردان تو پیاده رو شروع به راه رفتن میکنم

حس میکنم صورتم خیس میشه سرمو بالا میکنم

هه اسمونم مثل من پره

بارون شروع به باریدن میکنه

اهنگ و عوض میکنم

اره خودش اهنگ تو بارون از عبدالمالکی

(همیشه تو فکر اینم که تو رو من در آینده کجا میبینم، با چه حسی با تو روبه رو میشم، خوبه حاله یا بازم غمگینم، بی تفاوت رد میشی یا اینکه دست دلواپسمو میگیری، من شباهت به خودم دارم یا تو نگام دنبال یه تغییری

تو باروون قدم زدن بی چتر چجوری یادت رفت چجوری تونستی، من اونقدر دلم برات

تنگه که برمیگشتی بهم اگه میدونستی

تو بارون قدم زدن بی چتر چجوری یادت رفت چجوری تونستی من اونقدر دلم برات تنگه

که برمیگشتی بهم اگه میدونستی)

اشکام جاری میشن هه منه مرد دارم گریه میکنم عذاب وجدان منو به چه روزی انداخته

حالم دگرگونه نمیتونم درست و حسابی راه برم به همه دور و بریام برخورد میکنم

اشکام با اشکای اسمون قاطی شدن و معلوم نیس که کدوممون گریه میکنیم اهنک هم از

یه طرف دیوونم میکنه

(تو چه فکری هستی وقتی فکرم پیش تو مونده و نا ارومه

بی تو بی قرار یا، تنهایی هام حتی از ظاهر مم معلومه

وقتی میبینی منو میشناسی یا میگی چقدر این ادم اشناست

تا به حال حتما فراموش شدم چی دارم میگم من حواسم کجاست

تو باروون قدم زدن بی چتر چجوری یادت رفت چجوری تونستی من اونقدر دلم بهت  
تنگ که بر میگشتی بهم اگه میدونستی

تو بارون قدم زدن بی چتر چجوری یادت رفت چجوری تونستی من اونقدر دلم برات تنگه  
که بر میگشتی بهم اگه میدونستی )

هدفون رو از گوشم در میارم و میشینم روی نیمکت و به هرکی که از جلو روم عبور میکنه  
خیره میشم

من تو اون چند وقته به دیوونه بازیای سالی عادت کرده بودم و از کاراش خوشم میومد یه  
حسایی بهش پیدا کرده بودم

ولی لعنت به اون شب

لعنت

ولی نه من از اون شب هیچی یادم نیست نمیدونم چی شد باید بفهمم شاید تقصیره خوده  
سالی باشه نمیدونم وای دارم دیوونه میشم ولی بیخیشده دیگه بهش فکر نمیکنم این موضوع

یک ساله که تموم شده عروسیم سه روز دیگس من به اجبار ازدواج میکنم ولی شاید زندگیم  
خوب بشه خودمم میدونستم دارم الکی میگم

دیگه نمیزارم این اشکه الکی بیاد پایین مثلا من مردم به من میشه گفت مرد هه

نه راه افتاد سره خیابون دست تکون دادم برای یه تاکسی وایساد سوار شدم ادرسو دادم  
سرمو تکیه دادم به صندلی

با صدای راننده تاکسی به خودم اومدم

راننده. اقا اقا رسیدیم

بی حرف پولشو دادم پیاده شدم رفتم تو خونه دیدم هیشکی خونه نیست بهتر که نیستن  
منو با این سرو وضع ببینن رفتم تو اتاقم یه راست رفتم تو حموم با همون لباسا یه دوش گرفتم  
اومدم بیرون

\*سالی\*

نشسته بودیم داشتیم با خاله زهرا حرف میزدیم زنه مهربونی هست شیرینه ادم هرچی  
باهاش حرف میزنه خسته نمیشه گفته های رزا درست بود

حواسمو دادم به خاله زهرا

خاله زهرا. دخترم از ایران خوشتر اومد

رزامله همیشه پرید بین حرف

رزا. مامان جان سالی هنوز که ایرانو ندیده فرصت بشه میبرمش میگردونمش همه جارو

من. رزا تو حرف نزن میگی لالی من که عادت دارم ولی دیگه اینکارو نکن اه

رزا. باش غرغرو

بلندشدم برم به هواش دوره خونه میچرخیدیم اینور به اونور که رزا پاش گیر کرده به پایه

صندلی افتاد زمین که من پشتش بودم افتادم رو زمین وضعه بدی بود فکر کنید رزا رو به

شکمش بود من قشنگ فرود اومده رو کمرش لباسمونم که پیراهن کوتاه بود رفته بود بالا همه

چیمون ریخته بود بیرون

صدای رزا که با اه ناله و حرص اومد که میگفت

رزا. بلندشو بیشعور اخ مامان کمرم شکست اخه گوساله چرا افتادی رو منه بدبخت

من باخنده بلند شدم گفتم

من. حالا خوبه از کمر نصف نشدی که انقدر اه ناله میکنی بلندشو خودتو جمع کن

دستم گرفتم بلندش کردم

رزا. یواش تر

من. برو بابا دلتم بخواد بلندت کردم

برگشتیم طرف مامانجون و خاله زهرا که دیدیم قرمز شدن

من. راحت باشین

که یکدفعه ترکیدن از خنده یه جوری میخندیدن که اشک از چشماشون میومد ماهم  
همراهیشون میکردیم که نگام به طلا افتاد داشت اونم به ما میخندید رفتیم طرفش

من.چیه به خل بازی خاله رزات میخندی بخند دخترم بخند

دیدم رزا از حرص قرمز شد اومد سمت ما

رزا.نخیر طلایی من خل نیستم مامانت خله من سالمه سالمم تو گوش نکن

طلا هم با دستا پا زدن با خنده میخندید

تو خنده هاش غرق شدم مثل باباش چاله گونه داشت

رزا.الو سالی مردی الهی شکر

من.نه زنده تا حلوا تورو نخورم نمیگیرم



رزا.عه به من خیال باش از قدیم گفتن شتر در خواب بیند پنیه دانه

با صدای داده مامانجون و خاله زهرا ساکت شدیم

هر دو باهم. ساکت سدیدن سرمون رفت

من و رزا. گروهه سرود راه انداختین نه

دباره زدیم زیر خنده بعده یک سال خندیدم از ته دل ولی نمیدونستم همین خنده هم

دیگه نمیکنم

\*سالی\*

من : خاله امینه؟

خاله : جانم؟

من : اصلا این جاها واست آشنا نیس؟

خاله : نه مادر حرف یه سال دو سال نیس که من از ایران رفتم

میرم رو نیمکت میشینم و میرم تو فکر

رزا : بابا چه زود نا امید شدی

من : رزا موندم چیکار کنم

رزا : چرا؟

من : چرا نداره که. من هیچ نشونی از خانواده مامانم ندارم تهران که جای کوچیکی نیس من تو این شهر به این بزرگی چجوری پیدا شون کنم

خاله : مادر نگران نباش پیدا میکنیم

رزا : اها فهمیدم

من : چیرو

رزا : بابا تو میتونی اسم و فامیلی مامانتو و بابای مامانتو تو کاغذ چاپ کنی و بگی که دنبال خونواده مادرتی به همین اسونی شماره همراهتم تو کاغذ باشه

من : اخه خله مگه بابای مامان من الان زندس؟

رزا : دیوونه خب دایی و خاله داری اگه اونا هم نباشن پسر خاله و پسر دایی که داری نداری؟

من : خب دارم مگه نه؟

رزا : اره دیگه اونا اگه اسم پدر بزرگتو ببینن صد درصد باهات تماس میگیرن دیه

من : افرین.زیادم گیج نیستیا

رزا : سااالی به خدا میکشمت

به طرفم حرک میکنه که پشت خاله امینه قایم میشم و واسش زبون در میارم

خاله : عع وسط خیابون زشته خجالت نمیکشین اینجا امریکا نیستا

رزا : خب خاله جان این سالی خل حرف زدنشو بلد نیس

من : اگه تو بلدی یادم بده

واسم چشم غره میره و از تو چشماش میخونم که بعدا حسابمو میرسه

رزا : فعلا باهات کاری ندارم زود باشین سوار ماشین شین که کار زیادی داریم

سوار میشیم و با غرق افکارم میشم

رزا خوب پیشنهادی داد با اینکارمون زودتر می تونیم خونواده مامانمو پیدا کنیم

خداجونم نوکرتم خودت کمک کن قلبونت.

\*ارسام\*

سعی میکنم اروم باشم چند تا نفس عمیق میکشم و ایفون ارایشگاه و میزنم

به ماشین تکیه میدم

دلم میخواد این فیلمبردار و همراه دوربینش له کنم

بعد کلی معطل شدن شقایق خانم با هزار ناز و عشوه میاد بیرون

کلاه شنلش کاملا عقب رفته

به طرفش حرکت میکنم و طبق گفته این فیلمبردار حال بهم زن گل و با حرص به شقایق

میدم و کنار گوشش با لحنی که خودمم ترسیدم میگم : درسته این ازدواج اجباریه ولی به هر

حال زنم میشی پس به صلاحته به گفته هام عمل کنی

اون شنل رو بکش جلو

شقایق : اگه نکشم چی میشه؟

من : رو اعصابم اسکی نرو باشه؟

شقایق : میرم

من : شقااااایق

با صدای دادم همه میپرن بالا

شقایق اشک تو چشماش جمع میشه و شنلش رو میکشه جلو

فیلمبردار : اقا چه خبر تونه فیلم خراب شد

من : حوصله تو یکپرو اصلا ندارم

با این حرفم فیلمبردار هم خفه میشه

دست شقایق رو با حرص میگیرم و به طرف ماشین که بیشتر شبیه باغچه گل بود حرکت

کردیم

شقایق : هییی ارم روانی دستم شکیست

در ماشینو باز میکنم و هلش میدم تو

خودمم سوار میشم و به طرف تالار راه میفتم

فیلمبرداره هم میمونه اونجا به جهنم انگار خیلی راضیم عکس و فیلم واسه یادگاری نگه

دارم

ارسام چته چرا به این دختره ظلم میکنی

چرا نداره که چون ازش بدممم میاد اون میتونست مخالفت کنه و همه چی تموم شه ولی

نکرد

شقایق : ارسام؟

من : چیه؟

شقایق : درسته این ازدواج واسه تو اجباره ولی واسه من نه

من : اره واسه تو اجبار نیس چون از خداته منو زجر بدی

شقایق : چی میگی تو

من : فقط ساکت باش همین

وارد تالار میشیم از یه طرف اسفند دود میکنن و از طرف دیگه جیغ میکشنن و دست

میزنن

با شقایق میریم و تو جایگاه عروس و دوماد میشینیم

مامان منو خانوم فرزادی (مادر شقایق) به طرفمون میان

مامان : الهی خوشبخت شین ایشالله به پای هم پیر شین



به حرفای مامان پوزخند میزنم همه مادر من چی میگی اخه شما خودتون منو امشب زنده  
به گور میکنین

با نفرت به بابا خیره میشم

اخره کدوم پدری با بچش همچین کاری میکنه دوم پدری بچشو مجبور به ازدواج یکی که  
دوسش نداره میکنه اونم به خاطر منفعت خودش

مامان : د پاشین دیگه

من : کجا؟

مامان:وا همه دارن میرن میرقصن عروس و دوماذ نشستن

شقایق بلند میشه و دست منم میگیره و میکشه منم عین چسب خودمو به صندلی

میچسبونم

شقایق : عع پاشو دیگه

من : اگه خیلی دوس داری برو خودت برقص

مامان شقایق : وا این چه طرز حرف زدن با زنته

من : اووه معذرت

مامان بهم چشم غره میره

مامان : پسرم پاشو الهی من فدات شم

حوصله جر و بحث کردن ندارم حداقل پاشم برم برقصم

دست شقایق و با حرص میگیرم و به طرف پیست میریم خدارو شکر رقصم خوبه

فک کنم یکی از اهنگای این پسرس اوممم اسمش چی بود اها سامی بیگی

شقایق مثل همیشه با هزار ناز و عه خودشو تکون بده ولی بی انصافی نکنم قشنگ

میرقصه دلبری میکنه

منم شروع به رقصین میکنم

اه خسته شدم باو از شقایق رو برمیگروم و میخوام برم بشینم که متین جلومو میگره

متین : کجا شادوماد پس دانس چی

من : متین میرنم اسفالت میشیا

متین : خاک

من : تو سرت

همه میرن کنار و داد میزنن دانس دانس

خدایا منو بکش

همه چراغا خاموش میشن و فقط یه نور سفید رو من و شقایق

میندازن

دانس و شروع می کنیم از این همه نزدیکی حاله داره بهم میخور

یدفعه یاد سالی میفتم یاد وقتی که مست کرده بودم و باهاش دانس کردم

اینقدر راجب سالی فک میکنم که اصلا نمیفهمم اهنگ کی. تموم میشه فک کنم اهنگ ای

جونم سامی بود

شقایق بهم چشم غره میره

برو بابا

شام و میارن و میشینیم شام کوفت کنیم

آخر شب شده و بیشتر مهمونا دارن میرن

بابا و مامان به طرفمون میان

بابا : نمردم و عروسی تک پسر مم دیده دیگه اگه بمیرم غمی نیس

شقایق : عع این چه حرفیه بابا چون ایشالله صد سال سایتون رو سرمون باشه

بابا پیشونی شقایق رو میبوسه

زارت شقایق و این حرفا پس بگو چرا بابا ازش شقایق خودش میاد این شقایق مارمولک

پیش بابا مثل ادم رفتار میکنه

بابا میاد منم بغل میکنه و برای حفظ ابرو منم دستامو میارم بالا و بغلش میکنم

مامان : زود باشین دیگه حالا ماشین بوق بوقه

از حرف مامان خندم میگره بالاخره یه چیزی منو خندوند

من : اصلا از اینکارا خوشم نمیاد مامان یعنی چی اخه چندتا ماشین دنبال ماشین عروس

دوماد میان و هی بوق.میزنن

بابا : کم غر بزنی پسر زود باشین دیگه دیر وقته شمارو برسونیم خونتون با خیال راحت

بریم یخوابیم

شقایق. دستمو میگیره

شقایق : باز کن دیگه

من : چیرو

شقایق : در ماشینو

من : مگه خودت دست نداری

شقایق : حداقل پیش مهمونا حفظ ابروکن اه

میرم در ماشینو براش باز.میکنم و خودمم میشینم پشت فرمون

شقایق پخش رو روشن میکنه و فلش منو در میاره و فلش خودشو میندازه

من : راحت باش

شقایق : چشم راحتم

اهنگای چرتش شروع به خوندن میکنن

از طرغ.دیگه هم هی ماشینای پشت سرمون بوق میزنن و رو اعصابم رژه میرن

بالاخره میرسیم جلو آپارتمان

یه خونه کوچیک ولی شیک تو اپارتمان گرفته بودیم

که شقایق جهیزیشو توش چیده بود

از ماشین پیاده میشم و کمک میکنم شقایق هم با اون لباس گندش پیاده شه

زن ملت میرن ارایشگاه خوشگل میشن

زن ماهم همه جاش عملیه ارایشم که میکنه بدتر میشه

بعد اینکه شقایق و مامانش تو بغل هم زار میزنن

منم با مامان بابا خداحافظی میکنم با بابا سرد دست میدم و مامانو هن بغل میکنم و بوسش

میکنم

بالاخره همه میرن و ما هم وارد اپارتمان میشیم

خونمون طبقه همکف بود و نیازی به اسانسور نبود

کلید و میندازم و در و باز میکنم خودم میرو تو و شقایقم پشت سرم میاد



\*سالی\*

روی کاناپه نشستم و چشم از گوشی بر نمیدارم

دیروز آگهی چاپ کردیم و شماره خودمو همراه شماره رزا دادیم زیرش چاپ کردن

رزا از در میاد تو با هیجان میپرم و بهش خیره میشم

رزا : وا چته چرا عین وزغ بهم زل زدی؟

من : بی شخصیت

رزا : خب خالا خانم با شخصیت.

چته؟

من : زنگ نزدن؟

رزا : مگه قرار بود کسی زنگ بزنه؟

من : خودتو زدی به کوچه علی چپااااا

باد گفتم که خاله امینه و خاله زهرا بدو از اشپزخونه اومدن تو پذیرایی

خاله امینه : وا مادر جن زده شدی

خاله زهرا : چرا داد میکشی سالی اتفاقی افتاده

من : نه داشتیم با رزا شوخی میکردیم شما برین به کاراتون برسین

سری از روی تاسف واسمون تکون میدن و میرن اشپزخونه

رزا : واقعا نمیدونم منظورت چیه

من : بابا اگهی رو میگم دیگه چاپ کردیم، شماره دو تامونو دادیم

رزا : اها نه فعلا خبری نشده

من : فک کنم کارساز نباشه

رزا : ععع به من اعتماد کن.خب هم اسم بابزرگت با فامیلیش رو نوشتن تو اگهی هم  
اسم مامانت رو

تو این شهر به این بزرگی همه یه روزه این اگهی رو نمیبینن که یکم صبر داشته باش

من : پوووووف باشه.برم تو اتاق پیش طلا الان بیدار میشه

رزا : باشه عزیزم برو

میرم تو اتاق

قربونش برم چقد ناز خوابیده میشینم کنارش و بهش زل میزنم هر وقت بهش نگا میکنم

یاد ارسام می افتم

اخه خیلی شبیهشه. دوس ندارم ارسام بیاد تو ذهنم ولی نمیشه

من دوماه با اون مرد تو یه خونه زندگی کردم. یه رابطه باهاش داشتم درسته اون رابطه ناخواسته بود ولی حاصلش شد یه دختر کوچولو که الان پیشم خوابیده و باباش ازش خبر نداره

یعنی همیشه تو تهران با ارسام روبه رو شم؟

هه خل شدی سالی انکان نداره شاید اصلا اون اهل تهران نبوده

با گریه طلا از افکارم بیرون میام بغلش میکنم

من : جانم مامان گشنه ای؟ اره؟

چشم چرا گریه میکنی الان مامان بهت شیر میده

بعد اینکه شیرشو میخوره تو بغلم باز خوابش میگیره منم شب از فکر خوابم نبرده بود

سرمو به پشتی تکیه میدم و چشمم گرم میشن

هوا امروز افتابیه به طرف حیاط میدم و کنار حوض میشینم و به ماهی های خوشگل خاله  
زهرا خیره میشم

کاش منم ماهی بودم از این طرف حوض میرن به اون طرف حوض و هی میچرخن و بازی  
میکنن و از غم دنیا خبری ندارن

رزا از خونخ بدو میاد طرفم

رزا : سا...سالی

من: چته؟

گوشیمو به طرف میگیره

گوشیم داره خودشو میکشه یعنی ممکنه اونا باشن

گوشی رو میگیرم و جواب میدم

من : الو

صدای یه خانومه

\_سلام

من : سلام؟

\_خانم فرسیا؟

قلبم داشت از سینم در میومد و صدام از هیجان میلرزید

من : بله خودمم. شما؟

\_من آنایید زندی هستم

زبونم بند اومد یعنی این خانوم ممکنه خالم باشه

من : شما اگهی رو دیدین

\_بله ولی...

ولی چی؟

\_خب اسم پدر مرحوم من مظفر زندی بود و همینطور فامیلی منم زندیه ولی اسم خواهرم

مهناز نیس

من : خانم مسخره کردین؟

\_نه به خدا گفتم شاید بعد اینکه

طرد شد و رفت خارجه اسمشو عوض کرده

حرصم میگیره و میگم : نخیر اسم مادر من تو شناسنامه مهنازه

اشتباه گرفتین خداحافظ

گوشی رو قطع میکنم و غر میرنم

من : زنیکه زنگ زده میگه فامیلی ما زندی هستش ولی اسم خواهرم زندی نیس

رزا : باشه بابا تو هم اینقدر حرص نخور

من : خب بیخودی امیدوار شدم

رزا : خجالت بکش ببین چه بغضی هم کرده

بغلم میکنه و باز گریم میگیره

\*سالی\*

من : رزا؟

رزا : جانم؟



من : دیگه طاقت ندارم اه

بغض میکنم

رزا : غعع باز اون چشمای خوشگلتنو بارونی کردی؟؟

من : خب چیکار کنم یه هفته هس که اگهی رو چپ کردیم و همه جا هم پخش کردیم

یکی زنگ میزنه میگه اسم بابام اینه ولی خواهرم نه.یکی میگه اسم خواهرم اینه ولی

پدرم نه

من خسته شدمممم

بغلم میکنه

رزا : نباید اینقدر ضعیف باشی اجی.تحمل کن

من : شایدم دیدن ولی خودشون زنگ نمیزنن

رزا : امکان نداره

من : چرا امکا...

با صدای زنگ گوشیم حرفم موند تو دهنم با هیجان به رزا خیره شدم و چشمم برق زد  
ولی با فکر اینکه شاید باز اشتباه باشه ذوقم از بین رفت

بی حوصله گوشیمو برداشتم و جواب دادم

من : الو

\_سلام

من : سلام. شما؟

\_ شما خانم سالی فرسیا هستین؟

من : بله خودمم

\_ وای خدای من یعنی تو دختر خواهر منی؟

قلبم تند تند میزنه و با هیجان با دست ازادم دست رزا رو میگیرم

من : شما خواهر مامان منی؟

\_ اسم پدر من مظفر زندی هست و همینطور اسم خواهرم که چندین سال پیش طرد شده

بود مهنازه زندی هست

من : وا...وای خدای من بالاخره پیداتون کردم

\_ خدارو شکر. سالی عزیزم من میخوام هرچه زودتر تو رو ببینم

من : اد...ادرس رو بدین

ادرسو مینویسم و قطع میکنم

جیغ میکشم و با رزا بالا و پایین میپریم طلا هم به اداهای ما میخنده

خاله زهرا و خاله امینه با تو چارچوب در وایسادن و بهمون خیره شدن

میپریم و لپ هر دو تاشونم بوس میکنم

من : خاله امینه پیدان کردم

خاله امینه اشکاش سرازیر میشه و بغلم میکنع

خاله امینه : خدا رو هزار مرتبه شکر

من : خاله برو آماده شو که منتظرمون هستن

طلا رو هم آماده میکنم و سوار ماشین رزا میشیم و را می افتم.

من.وای خیلی خوشحالم

رزا درحاله رانندگی گفت.ادرسوبده من

من.باش

کاغذی که ادرسو نوشتمو دادم بهش

من.چکارکنم وقتی رسیدیم

رزا درحال خوندن کاغ بود گفت

رزا.مگه باید چکارکنی خونسرد باش

من به دستام نگاه کردم که داشت میلرزید بی اختیار

من.نمیتونم

رزا.میتونی فقط بخا ضعف نشون ندیا

من.باش

بعده چنددقیقه به ی خونه ویلایی رسیدیم

رزا.یه سوتی زد گفت

رزا.به به چه خونه ای مادرت خوب خانواده ای داره ها

من.با دست زدم تو کمرش گفتم

من.ببند دهنو انگار ندیده پیاده شو

رزا.به حسابت میرسم بعدا

من. برو بابا به یه نفر بگو باور کنه

رزا. من بابات نیستم عملی میکنم حرفمو

من. باشه منتظرم

خاله زهرا. اینجاهم ول نمیکنید پیاده شین دیگه

منو رزا پیاده شدیم

طلا رو دادم دسته مامان امینه رفتم جلو زنگو زدم

بعد صدای یه زن اومد

زن. بفرماید

من. سلام خانم زند هستن

زن. شما

من. خودشون میشناسن

زن. باش

درو زد

ما رفتیم تو باغه قشنگی داشت

پنج نفری به طرف دره خونه رفتیم که یه خانم انگار خدمه بود و ایساده بود

زن. بفرمایید منتظر تون هستن

من. باش

روسری مانتومونو گرفت



من یه شلوار مشکی تنگ ویه بلیز مشکی که از سینه گشاد میشه تا باسنم تنگ میشه

قشنگه

رفتیم به طرف سالن که روبرو شدیم با چندتا خانواده

من داشتم از بغض میترکیدم ولی خودمو کنترل کردم

رزا دستمو گرفت یعنی اروم باش

یه زنه اومد سمتمون

زنه.سلام عزیزم خوش اومدی تو باید سالی باشی اره

من.بله

اومد بغلم کرد منم بغلش کردم بوی مامانمو میداد

زنه.من مهسا هستم عزیزم حالت

من.سلام

خاله مهسا.بیا به همه معرفت کنم

رفتیم باهم تو که توی جای گرم فرو رفتم

از اون فرد جدا شدم فهمیدم داییمه مهرداد بود

دایی مهرداد گفت.کجا بودی عزیزم چقدر بزرگ شدی تو خانومی برای خودت شدی

با صدای ی زنه برگشتیم به انور

زنه گفت.به ماهم قرضش بده برو اونور

دایيرو زد کنار اومد جلوم وایساد گفت.من زن داییتم زنه مهرداد اسمم فهمیمس خوبی

گلم

من با خنده گفتم. ممنونم از شما

دستشو پشتم گذاشت منو هل داد گفت. برو برو بشین فکر کنم خسته شدی

با صدای رزا همه تازه رزارو دیدن

رزا گفت. فقط اون خسته شد من که از کت و کول افتادم

بدون ما که تو بهت بودیم رفت نشست رو مبل طلا که خواب رفته بود گذاشت کنارش

به ما نگاه کرد گفت. چرا نمیاین

همه زدیم زیر خنده با خنده رفتیم نشستیم

مونده بودم پس چرا دایی فرامرز و و خاله مریم نیستن

اومدم سوال کنم که خوده خاله مهسا گفت. سالی جان عزیزم دایی فرامرزت لندن هست و

خاله مریمت مثل همیشه دیر میرسه الان پیدا شون میشه دیگه

من گفتم. اها

نمیدونستم الان درباره طلا چی بگم اصلا میدونن مامان و بابا مردن

در حال جدال بودم با خودم که یه سینی جلو گرفته شد

دیدم خدمت کاره

یه شربت البالو برداشتم

یکذره ازش خوردم

بعد چند دقیقه سکوت

آخر دایی مهرداد اون چیزی پرسید که باعث بغضم شد

دایی مهرداد گفت. دایی جان مامانت خوبه

هه فقط از مامان پرسید پس بابا چی میشه

یه قطره اشک از چشمم افتاد سرمو انداختم پایین

دایی مهرداد با نگرانی گفت. چیشده چرا چیزی نمیگی

من اخر با سختی گفتم. دا...یی

ماما...نم

نتونستنم چیزی بگم هق هق نداشت

بازم اشکام بدون اجازه جاری شدن خودشونو به نمایش گذاشتن

دایی درباره گفت. چیشده حرف بزن

رزا صداس درومد گفت.اقای مهرداد اروم باشین سالی تازه وضیعت روحیش خوب شده

شما دباره گاری نکنید بد بشه

خاله مهسا گفت.اخه نمیگه چیشده مارو نصفه جون کرد

رزا گفت.من بهتون میگم مامان سالی خیلی وقته از دنیا رفته

خاله مهسا افتاد رو مبل دایی مبهوت به رزا خیره شده بود

صدای گریه منو خاله قاطی شده بود

خالع بلند شد اومد پیشم نشست بغلم کرد باهم زار زدیم

دایی رفت از خونه بیرون

وقتی تموم شد

خاله به سمت من گفت

پس چرا خبر نداریم ما وای خدا

من با پوزخند گفتم

شما چی میدونید که الان اینو بدونید

با گریه طلا رفتم سمتش بغلش گرفتم گفتم

چیه مامانی از خواب بلند شدی شیرینکم

که خاله مهسا گفت

ازدواج کردی سالی

من مجبور بودم بگم اره

بله

خاله باز گفت

\_پس شوهرت کو

من حالت بغض گرفتم گفتم

\_من هنوز طلارو حامله بودم فوت کرد

اره جونه عمم

مهسا تاسف بار گفت

\_چه سرگذشتی داری

من لبخند محوی زدم گفتم

\_اینم میگذر



خاله گفت

\_بدش ببینم این جیگرو

دادمش رزا کارم داشت رفتم پیشش دره گوشم گفت

\_اره چقدرم مرده

من زدم بع دستش گفتم

\_ساکت ایناکه نمیدونن

سالی خنده ریزی کرد گفت

\_من بگم

من با حرص گفتم

\_ شما بیجا میکنی

با صدای دوتا ماشین به خودمون اومدیم که خاله گفت

\_ فکر کنم مریم اومدن

من بلند شدم خاله با طلا رفت

منو دایی به هم نگاه کردیم خندیدیم

باهم رفتیم بیرون که از در نرفته بیرون منو رزا خشکمون زد

رزا با دهنه باز به من گفت

\_ غیره ممکنه

منم حالم از اون بهتر نبود گفتم

\_چه خاکی تو سرمون بریزیم

رزا انگار جونی گرفته باشه با خنده گفت

\_کاری نمیکنیم زجرش میدیم

یه خنده شیطانی کرد زدم بهش که به هوا از پشته دره سالن رفت بیرون منم باهاش رفتم  
افتادم روش ای دختره سربه هوا

سالن سکوتی عجیبی گرفت

رزا به خودش اومد گفت

\_ای یابو بلندشو من وزنی ندارم داری لهم میکنی

منم با حالت مسخره گفتم

\_اِخه خِیلی من چاقم الان ۲۰۰ کیلو هستم داری له میشی

با صدا خنده به خودمون اومدیم

بلند شدیم چشم تو چشم دونفر شدیم متین خان اروین خان

که خاله مریم با خنده اومد سمتم بغلم کرد گفت

\_سلام سالی خوشگلم چطوری عزیزم بعده چندسال حضوری دیدمت

خندیدم گفتم

\_اره شما خوبین

طلا یکدفعه گفت

\_ماما

که دله من ضعف رفت بر اش

رفتم سمتش گرفتمش گفتم

\_جانہ مامان

خالہ مریم شگفتی گفت

\_این بچه توعه سالی

من یه نگاه به اروین مبهوت انداختم خندیدم گفتم

\_اره

اومد گرفتش رفت سمتہ سالن ماہم ہمگی رفتیم نشستیم کہ اقا رضا شوہر خالہ مریم

گفت

\_اسمش چیه چندسالشہ

من گفتم

\_اسمش طلّاس و اسال نیم

دایی گفت

\_برات نگهش داره

که متین با کنجکاوی همیشگی‌ش گفت

\_پدرش کجاس

من به اروین نگاه کردم و گفتم

\_دوساله که فوت کرده

متین به اهانی گفت

ولی خدا خدا میکردم نفهمن که بچه از اروینه خدا یا کمک کن

نشسته بودیم گفتن که غذار حاضره بلند شدیم رفتیم سره میز نشستیم

که یکدفعه صدا ماشین اومد بعد یه دختر با لباس افتضا اومد تو از اروین اویزون شد منو  
رزا مبهوت بودیم فقط به هم نگاه میکردیم یه نگاه به دختره و اروین

خاله قیافه مارو دید با لبخند الکی گفت

\_این شقایق زنه اروینه

منو رزا بی اختیار گفتیم

\_ازدواج کرده

همه مونده بودن

من حرفمو ماس مالی کردم

یعنی اینکه بهش نمیخوره اخه خیلی جووونه

همه خندیدن

ما چهارتا فقط میدونستیم چه خبره

شقایق نشست رو پای اروین دختره عن بیشعور اشتهاام کور شد بلند شدم که خاله مهسا

گفت

کجا خاله جان

من گفتم

یه اتاق برای استراحت سرم درد میکنه

خاله با نگرانی گفت



\_چیشده باش خاله جان

خاله یه خدمه هارو صدا زد باهم رفتیم بالا که یه اتاق بهم داد من رفتم تو رنگه اتاق تاریکه تاریک بود خوابیدم رو تخت نفهمیدم خوابم برد خواستم بچرخم نشد انگار یه جا قفل شده بودم چشممو به زور باز کردم باز تاریکی بود اونورمو نگاه کردم که چشمم گرد شد ارسام بغله من چکار میکنه شاید منو با شقایق اشتباه گرفته

من اروم زدم بهش که ببشتر چسبیدم که با دندون قریچه گفتم

\_ولم کن اه دارم خفه میشم

اونم با صدا خواب الود گفت

\_بخواب مثل بچه خوب

من با حرص زدم بهش گفتم

\_خجالت بکش زن داری شاید منو با اون دختر عملی اشتباه گرفتی

باز گفت

\_دختر عملی کیه گودزیلاس

من با چشمای گرد شده گفتم

\_باحسین یعنی چی

جوابمو نداد منو چسبید تقلا کردم دیدم چیزی نمیشه منم خوابیدم خوابه عالی بود

صبح بیدار شدم دیدم نیست

فکرکردم خیال کردم که دیدم

از دره حموم اومد بیرون با حوله

ای بیشعور نمیگه نامحرم اینجاس بیشعور

اخه منم چقدر نامحرمم خخ

سنگینی نگاهم دید زد زیره خنده فقط میخندید

منم با گیجی نگاهش میکردم

اخر بلند شدم رفتم جلوش وایسادم طلبکارانه گفتم

\_دیگه چی اقا خجالت نکشیدی پیشه من خوابیدی

خندید و و معنی دار گفت

\_نه خجالت نمیکشم چون چرا تو یه روزی زنم بودی

من با چشای گرد گفتم

\_زنه تو دیگه چی

اون در حالی که موهاشو خشک میکرد گفت

\_اره دیکه

من رفتم اون حولرو گرفتم که رو اعصابم بود و بعد گفتم

\_من زنه تو نبودم

سرشو آورد جلو ابه موهاش ریخت تو صورتم و گفت

\_پس چی بودی

منم رفتم کنار گفتم

\_هیچیت

رفت جلو اینه و گفت

چه دلیل جالبی گفتی برای طلا وای شوهرم مرده ولی در این صورت زندس جلوشونه

من با ترس رفتم طرفش گفتم

طلا بچه تو نیست

اون با سماجت گفت

هست

من گفتم

نیست

ارسام با پوز خند گفت

پس چرا میترسی

من گفتم

نه نمیترسم جوک نگو

اون با لبخند معنی دار گفت

تو بگو دیگران باور کنن ولی من باور نمیکنم

من دستشو گرفتم برگردونمش گفتم

اون بچه تو نیست و تو شوهره من نبودی و تو خودت زندگی داری

با داد سمتم گفت

من دوساله زندگی ندارم خواب و خوراک ندارم خوابه اروم ندارم عذاب میکشم

من با ناراحتی گفتم

\_مگه زنتو دوست نداری

اون با عصبانیت گفت

\_شقایق زنه صوری مننه ازش متنفرم چون به خاطره مادرم باهاش ازدواج کردم ولی  
نمیدونن این دختر یه هر\*\*ز\*\*س خودشو پیشع همه خوب جلوه میده

من بهت زده نگاش میکردم

اومد شونه هامو گرفت به چشمایی که جوشش اشک توش فعال بود

من گفتم

\_گیج شدم بهتره بریم

سریع رفتم بیرون رفتم پایین طلا رو دیدم بغله خاله مریم در اصل. مادر بزرگش

که منو دید با خنده گفت

چه دختره شیرینی داری چی میشد منم همچین نوه ای داشتم بوسش کرد طلا رو

من نمیدونم چرا همش تعجب میکنم وای ننه نمیدونه نوه خودشه

رفتم طرفه طلا بغلش کردم انداختمش بالا باهانش بازی میکردم انگار کسی تو خونه نبود

طلا با عشق میخندید ای جونم

دیدم ارسام اومد پایین نگاهش کردم دیدم با حسرت نگاه میکنه

میدونستم فهمیدع ولی خودمو به نفهمی میزدم اصلا مگه میشه این پسر خالم باشه

عجیبه واقعا

یکدفعه صدا شاده یه دختر پیچیت تو خونه بعد یه دختر خوشگل وارد شد شبیه ایتان

بود



نذاشت فکرة زیادى کنم وقتى طلارو دید یه برق عجیب تو چشاش روشن شد

با خنده اومد سمتم طلارو گرفت گفت

\_سلام خانم کوچولو تو باید طلا باشی وای چقدر نازى پس بگو چرا مامى عاشقت شده به  
خودش چسبوندىش

ارسام با خنده و اخمه الكى اومد گفت

\_بچرو كشتى بعدش صدمبار گفتم درست بیا

خاله مریم گفت

\_بسه سالى گیج كردین

ارزو تازه منو دید پرید بغلم نزدیک بود بیوفتم

خندیدم گفتم

\_اروم اروم فرار نمیکنم

ارزو خندید گفت

\_چطوزی دختر خاله جدید

منم خندیدم گفتم

\_ای بد نیستم دختر خاله نمکی

خخخخخ

همگی نشستیم

که ارزو با طلا بازی میکرد

باز اون عملی با هول اومد زود زود گفت

\_همگی بگوشیم من دوستم حالش بده یک ماه نیستم بای

و رفت که ارسام مهم نبود براس که خاله مریم برایش چشمه ابرو میومد منو ارزو ریز ریز  
میخندیدیم

که خاله بهمون چشم غره رفت

من بلند شدم رفتم تو باغ با برای خودم چرخ میزدم به یه درخت کهن سال رسیدم که  
روش یه قلبه تیرخورده بود

کنجاو شدم رفتم جلو نوشته زیرشو خوندم \$ چرا رفتی چرا اونو انتخاب کردی \$

تعجب کرده بودم این برای کیه هوف خدا چرا همه چی معما شدع برای حل

بعد چنددقیقه چرخ زدم رفتم تو خونع دیدم همه اومدن فقط دونفر برام ناشنا بودن یه  
دختر یه پسر

دختره اومد جلو دستشو آورد جلو گفت

\_سلام من سارا هستم

ادامه داد: دختره خاله مهسا

منم دستشو گرفتم گفتم

\_منم سالی

با لبخند گفت

\_ارع میشناسمت دختر خاله گمشده

خندیدیم برگشتم طرفه پسره و گفت

\_منم بهراد هستم پسره خاله مهسا ای بانو زیبا

سارا زد بهش گفت

\_خودشیرینی نکن

بردش منم نشستم که اروین بهم چشم غره رفت مهم نبود اخ یاده رزا افتادم کدوم  
گوره ای بی چاره یادم رفته بود

بزا بهش زنگ میزنم الان که نمیتونم همگی داشتیم به شوخی های ارزو میخندیدیم

که گوشیم زنگ خورد برگشتم سمتم یه ببخشید گفتم دیدم رزاس

جواب دادم که با فوش های زیبا روبرو شدم

رزا با حرص گفت

\_عن بیشعور گوزو گوه خر الاغ چرا به فکره من نیستی کدوم گوری هستی

من خندیدم گفتم

\_ آرام باش نفس بگیر دونه دونه بگو

رزا گفت

\_ خفه کن حاله ازت به هم میخوره طلایم کجاس دلم برایش یکذره شده

منم گفتم

\_ منم همچنین فردا میام من برم

رزا گفت

\_ کدوم گوری میخوای بری

من گفتم

\_ به تو چه

رزا گفت

\_بگو بیشعور

من گفتم

\_میدونم از فوضولی داری میمیری ولی وایسا تا فردا

نذاشتم جواب بده قطع کردم این دختر منبع خندس بیشعور خخخ

نشستم که خال مهسا گفت

\_کی بود خاله جان

منم گفتم

\_دوستم رزا بود خخخ

خالع مهسا گفت

\_اها

کم کم همه رفتن ماهم رفتیم خوابیدیم

با دسته طلا رو دماغم بیدار شدم

پخ کردم بچه پرید بالا حقشه تا منو از خواب بیدار نکنه

نه دلم نمیاد

لپاشو کشیدم بوسش کردم قهقهه میزد ای جان ای جان

آماده شدیم رفتیم پایین همه سره میز بودن

منم یع سلام دادم همه استقبال کردن نشستیم که سارا بلند شد اومدم طرفه ما گفت



\_بدش به من این جغل رو

منم با خنده دادمش

به روی خاله مهسا کردم گفتم

\_خاله من امروز میرم

خاله دست از صبحانه برداشت گفت

\_کجا خاله جان بیشتر بمون

من گفتم

\_خالع من نمیرم که برنگردم میرم خونه رزا بعد دنباله خونه

خاله مهسا گفت

\_باش دخترم هرچی تو بخوای

بعده صبحانه وسایلمو برداشتم رفتم بیرون دمه در که دیدم ارسام رسید هوف وای

ارسام پیادع شد اومد سمتم گفتم

\_کجا

منم گفتم

\_به تو چه

ارسام با عصبانیت گفتم

\_گفتم کجا جواب بده

ازش ترسیدم گفتم

\_خونه رزا

ارسام گفت

\_سوار شو برسونمت

جای حرفی نداشت نشستم

شروع کرد به روندن

طلا هم شیطونی میکرد

بعد چند دقیقه بی حرف رسیدیم

پیادع شدم که گفت

\_بهم زنگ بزن کارت دارم

گازشو گرفت رفت

پسره بیشعور

زنگ و زدم درو باز کردن رفتم تو که رزا سریع اومد طلا گرفت

رزا با ذوق گفت

\_سلام خاله ای کجا بودی جیگرم

من گفتم

\_پس مامانش چی

رزا گفت

\_مامانش بره بمیره

من گفتم

\_دستت درد نکنه

رزا گفت

\_خواهش

با صدا زهرا خانم به خودمون اومدیم که میگفت

\_باز شما دو تا شروع کردین دخترای خیره سر

بیاین تو سریع

با غر غر رفتیم تو من لباس راحتی پوشیدم نشستم از سیر تا پیاز برای رزا تعریف کردم

که دهنش باز مونده بود

رزا گفت

\_ غلط کردع پسره ابله پسره بیشعور پسره نصفه انتر نکبت

من گفتم

\_ اه بسه سرمو خوردی

رزا گفت

\_ خو راست میگم به نظرت باهات چکارداره

من گفتم

\_ رز من ببخشید غیب بلد نیستم

رزا گفت

\_ خبه خبه ساکت بزا فکرکنم

من گفتم

\_باش پروفیسور بی مغز

بعده چنددقیقه گفت

\_هیچی نفهمیدم

من گفتم

\_ازت توقعی نبود

رزا گفت

\_ای بیشعور

چهار ساعت گذشت اخر با خودم کلنچار رفتن بهش زنگ زدم

ارسام گفت

بله

من گفتم

سلام منم سالی

ارسام گفت

به به سالی خانم اخر زنگ زدی

من گفتم

چکارم داری

ارسام گفت



\_کاریت ندارم بهت ادرس و اسمس میکنم بیا اینجا امشب

نذاشت جوابشو بدم قطع کرد

وای چه گیری افتادم میخواد چکار کنه مثلا

آخر حاضر شدم با ماشین رزا به ادرسی که اسمس کرده بود روندم صدبار پرسیدم از دیگران آخر رسیدم پیاده شدم رفتم تو برج سرایدار گفت اقا مهندس منتظرم هستن مهندس هه

رسیدم درو باز کرد رفتم تو

ارسام گفت

\_میدونستم میای

من گفتم

\_من جونمم به خاطره دخترم میدم

ارسام گفت

\_واقعا چه جالب باش

مانتوم و شالمو در اوردم دادم بهش رفتم نشستم

من گفتم

\_فرمایش

ارسام گفت

\_خب خب سالی نگا اگر میخوای دخترتو بگیرم باید به شرطای من عمل کنی

من گفتم

\_چه شرطایی

ارسام گفت

\_خودت میفهمی

دوتا قهوه آورد نشست و شروع کرد به حرف زدن

ارسام گفت

\_خب تو باید در اختیار من باشی یعنی زنم بشی

من با داد گفتم

\_چی

ارسام گفت

\_چیه قبول میکنی نکنی هم به ضررت هست

من گفتم

\_من نمیتونم نع

ارسام گفت

\_بدو چون عاقد تو اتاقه

من با چشای گرد شده گفتم

\_داری چی میگی عاقد الان اینجاس خیلی بیشعوری

ارسام گفت

\_چون میدونستم قبول میکنی مجبوری

به اجبار قبول کردم سره سفره نشستیم شروع کرد خوندن مامان و بابا خودمو بهتون

سپوردم

عاقده باره سوم هم گفت من بله رو گفتمم ارسام هم گفت

الان منو ارسام شرعی و قانونی زنو شوهریم

عاقده گفت

\_خوشبخت بشید\_

و رفت وای خدا طلاام به خاطره تو خودمو فدا کردم

ولی باز من ارسام و دوست دارم هوف

به رزا اس دادم من نمیتونم پیام فردا میام

با صدا کفشای ارسام رو پارکت ها به خودم اومدم

سرمو اوردم بالا روبرو نشست دستامو گرفت گفتم

حالت خوبه

من گفتم

مگه مهمه

ارسام گفتم

اگر نبود که نمیگفتم

من گفتم

اره

رفتم کناره پنجره به شهر نگاه کردم تو این شهر هزار غم وجود داره هزار غصه شایدم

خنده

دسته یکی حلقه شد دوره کمرم فقط ارسام میتونست باشه

نفس های داغش میخورد به گردنم مور مورم میشد

منو برگردوند سمته خودش تو چشای هم غرق شده بودیم لب هامون نزدیک شد اخر به

هم قفل شد

اون شب ما باهم یکی شدیم

با زنگه یه چیزی بیدار شدم دیگه لختم. دیشب یادم اومد خندیدم دیدم ارسام نیست

رفتم تو حموم خودمو شستم با حوله رفتم بیرون دیدم ارسام داره میزه صبحانه میچینه

من گفتم

به به میزو برم

منو دید گفت

\_سلام صبحتون بخیر بانو

منم گفتم

\_مرسی

ارسام گفت

\_بشین بشین بخور جون بگیری

من گفتم

\_میگیرم

بعد خوردنم من لباسمو پوشیدم با ارسام رفتیم منو رسوند



اروم اروم رفتم تو که دیدم رزا طلا بغل خوابه الهی اینارو ببین

اروم لباسمو عوض کردم گرفتم خوابیدم با فوشای رزا به خودم اومدم با چشای گرد شدع  
بهش نگاه کردم که یکدفعه بالشت اومد تو صورتم

بالشت بازیمون شروع شد

طلا هم میخندید غش کرده بود

الهی باباش قربونش بره

«یک سال بعد»

یک سال از اون روز میگذره خیلی چیزا عوض شد خیلی چیزا برملا شد

رزا متین باهم ازدواج کردن

ارزو با بهراد ازدواج کرد

شقایب هم از دوست پسرش حامله شد از ترس ارسام تصادف کرد مرد

ولی هنوز کسی نمیدونه طلا بچه ارسامه

الان در امریکا هستم با ارسام زندگی میکنیم من تازه فهمیدم حامله هستم

الان دیگه ارسام میرسه خونه با باز شدن در به خودم اومدم

رفتم به استقباله شوهرم

من گفتم

\_سلام ارسامی جونم

ارسام گفت

\_سلام خانومم خوبی

من گفتم

\_اره

یه بوس از لپم گرفت رفت تو اتاق خندیدم نشستیم سره میز که ارسام گفت

\_برای فرداشب باید بریم ایران

من اب پرید تو گلوم

من گفتم

\_چی چرا

ارسام گفت

\_مامانم باز برام اسین. زده بالا

من با عصبانیت گفتم

\_ارسام بسه دیگه چرا نمیگی بهشون

ارسام گفت

\_چی بگم بهشون سالی هوف

میخواست بره تو اتاق گفتم

\_من حاملم

ارسام خشکش زد برگشت گفت

\_چیییی حامله ای

من گفتم

\_اره

اومد سمتم نشست جلوم گفتم

\_چطوری

من گفتم

\_نمیدونم چرا نفهمیدم من سه ماهه خودم خبر نداشتم و ارسام من نمیتونم پیام ایران  
بعدهش شکمم میاد بالا چی میخواهیم بگیم

ارسام گفتم

\_نمیدونم چی بگم باش میگییم نگیم طلا لو میده

اونشب هم تموم شد

الان ما داریم به سمت فرودگاه میریم

طلای مامان بزرگ شده

سوار شدیم سرمو گذاشتم رو شونه ارسام به خواب رفتم

با صدا کردنش به خودم اومدم گفتم

\_رسیدیم

ازسام گفت

\_اره

باهم رفتیم بیرون دسته طلارم گرفتیم نشستیم تو یه تاکسی به خونه خاله مریم روندیم

بعد چند دقیقه رسیدیم

زنگ و زدیم در باز شد ما رفتیم تو انگار همه جمع بودن

همه اومدن بیرون مارو دیدن تعجب کردن

رسیدیم بهشون سلام کردیم همرو بغل کردیم

رفتیم تو نشستیم اخر خاله مریم طاقت نیاور گفت

\_خاله جان چیشده قضیه چیه

منو ارسام نگا به هم کردیم سرامون تکون دادیم

ارسام شروع کرد به تعریف کردن از همه چی

اخر سر گفت من حاملم

همه مونده بودن تعجب کرده بودن

ارزو گفت

\_مگه میشه یعنی تو زن داداشمی

من کفتم

\_اره

اونشب خاله قهر کرد تا چند روز با کسی حرف نزن ولی اخر اشتهی کرد دستور داد که  
جشنه عروسی راه بیافته

الان من توی ارایشگاه هستم به لباس عروس نباتیم نگاه کردم خیلی خوشگل بود با  
ارایش ملایم موهامم باز.

طلا هم که ست کردع بود با من کلک

www.romanbaz.ir

گفتن داماد اومد

«پایان»

